٣٣٥٥

والده مرحوم ... کن ... فردیچی

... دعا ... دار

یای الله ... مسول ... اول ... یوم

ایکی ... ایکی ... ماالکتب

از کتاب ... ابراهیم ادهم ...

قال ... [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس آن خدایرا است که هستی هر هستی
از وست و قیام هر وجودی بدوست و درود و صلوات
بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که بهتر انبیا
و پیغامبر آخر زمان است و بر آل و اصحاب او باد
این کلمه چند است در معرفت سلوک سالکین و جمع
کننده این کلمات بنده ضعیف درویش علی بن کوکهری
غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه و یرحم الله عبدا یقولون
آمین و چون این کلمات جمع شد دسته خفی و غایة
نام کرده شد این کلمات زبدة الطریق الی الله
و بنیاد این کلمات بر شانزده باب است باب اول

در طلب کردن پیر باب دوم در علم باب سوم
در ایمان باب چهارم در توبه باب پنجم
در عبودیت باب ششم در فتوت
باب هفتم در زهد باب هشتم در
مجاهده باب نهم در تقوی باب دهم
در صبر باب یازدهم در توکل باب دوازدهم در
شکر باب سیزدهم در تجرید باب چهاردهم در
توحید باب پانزدهم در فقر باب شانزدهم در
فنا بیت هر که این بر خواند مرد کار شد و آنکه او
در یافت بر خوردار شد بزرگان طریقت و خزنه
اسرار حقیقت چنین گفته اند که چون جذبات نسیم

بسم الله اللهم جنبنا الشيطان وجنب الشيطان ما رزقتنا

عنایت بود دل بنده تاختن آرد در دل او دردی وطلبی
بدید آید آن درد وطلب را ارادت کویند چنان
که الارادة جمرة من نار المحبة فی القلب مقتضیة لاجابة
دواعی الحقیقة پس او را طلب پیر کامل باید کردن ودر
صحبت بسر بودن تا وقتی که مراد حاصل شود
وگفته اند که پیر کسی را شاید کردن که علوم شریعت
وطریقت وحقیقت حاصل او باشد که الشیخ هو
الانسان الکامل فی علوم الشریعة والحقیقة والطریقة
وارادت خواست است قال النبی صلی الله علیه
وسلم اذا اراد الله بعبد خیرا استعمله قیل وکیف یستعمله
یا رسول الله قال یوفقه للعمل الصالح قبل الموت واهل ارادت

سه طایفه اند اهل دنیا واهل آخرت واهل حق اهل
دنیا دنیا را حاصل می کنند بر نقصان دین واهل آخرت
دین را بسلامت می دارند بر نقصان دنیا واهل حق دست
از دنیا وآخرت میدارند در محبت خدای تعالی وخواجه
صلی الله علیه وسلم هر سه قوم را بیان کرده است چنانکه
فرمود الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل
الدنیا وهما حرامان علی اهل الله تعالی ومقصود ما از اهل
ارادت اهل الله اند باب اول در پیر است ای سالک
راه حق چون ترا این درد پیدا شده است بر تو باد که
دست در دامن پیر زنی بیت بی پیر مرو براه الله
اولا پیری بایدانگه راه بس این برفت عمرو نبرا که اول پیر است

وانکم راه، وخدای تعالی خلق را بی پیر ره نموده نی
کرده است چنان که فرموده وجعلنا منهم ایمة یهدون
بامرنا و نهاد که بی پیر قدم در راه ننهی وسخن خواجه
صلی الله وسلم قبول کنی چنانکه فرموده الرفیق ثم الطریق
زیرا که راهی دشوار است وره زن بسیار ورئیس
دشوارست چه
وسالار ایشان شیطان است که در کمین نشسته
است وشمشیر آیة فبعزتک لاغوینهم اجمعین در دست
کرفته پس هر کسی که بی پیر قدم در راه حق نهد
در هلاکی خود کوشیده باشد ورسول صلی الله
علیه وسلم ازین سبب فرموده است که من لا شیخ له
لا دین له وامیر المومنین کرم الله وجهه ازین جا فرموده اند که

هر کس نشست در اول در کوی دردمند
روزی خضر از اسکندر نمی بیند

لولا المربی ما عرفت ربی ومشایخ هم فرموده اند که
من لم یکن له شیخ فشیخه الشیطان ای سالک راه حق چون
دانستی که راه حق بی پیر رفتن میسر نیست بر تو
باد که پیر طلب کنی تا ترا علم شریعت وطریقت تعلیم
کند که علم حقیقت در مکتبی ادبنی ربی فاحسن تادیبی
باید آموختن از کسی که ضلالت وهدایت بمشیت
اوست چنانکه فرموده کذلک یضل الله من یشاء ویهدی
من یشاء وخود بیان کرده است که وعلمناه من لدنا
علما چون نکند اذا جاء نصر الله والفتح از حضرت وعنده
مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو پوشیده بود قفل بشریت
که دل نیست که ام علی قلوبهم اقفالها بر دادند چون این قفل

از دل بر داشته شود، دیدهٔ دل کشاده شود، مر علمی که
دیگر انواع غیب باشد، تو اشهادت کرد، بعد ازان گوئی که
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا بیت ای دوست حدیث
عشق دکر گونست وز کیل حروف این حدیث افزونست
گر دیدهٔ دل باز کشائی بینی معلوم که این حکایت چونست
ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء بیت زیاد کادمی ای دوست
گر نکاه داری، یك دو نکته کفتم من از سر یاری
بکیر دامن پیر و ز دست مکذاری، بهوش باش که
فرصت ز دست نکذاری، دامن پیر چون بکیر تو
زنده گردی غیر تو، باب دوم علم است ای طالب
راه حق بر تو باد که بدانی که سلاحی که با شیطان حرب

دکوم

توانی کردن علم است، و خدای تعالی جاهل را دشمن
دارد، و عالم را دوست، قال الله تعالی قل هل یستوی
الذین یعلمون والذین لا یعلمون، و رسول صلی الله علیه
وسلم چنین خبر کرده است که ان فضل العالم علی العابد
کفضلی علی امتی، و فرمود که الا ادلکم علی اشرف اهل
الجنة قالوا بلی یا رسول الله قال علماء امتی، و فرمود که نظرة
الی العالم احب الی الله من عبادة سنة، و فرمود فقیه
واحد اشد علی الشیطان من الف عابد، و لکل شیء عماد،
و عماد الدین الفقه، و فرمود که طلب العلم فریضة علی کل
مسلم و مسلمة، ازین سبب علم بر تو فریضة باشد تا
معبود خود را بشناسی بعد از شناخت پرستش کنی

می

٤

وبدانی که رضای او در چیست آن کنی و بدانی سخطش
چیست ترک کنی و بر تو باد که نسبت درست کنی
با انبیا علیهم السلام قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
العلماء ورثة الانبیاء یعنی علماء آل انبیا اند تا نباشد
میراث نتواند بودن ای سالک راه حق چون فضیلت
علم را دانستی بر تو باد که علم آموزی و بدان عمل کنی که العلم
بلا عمل وبال والعمل بلا علم ضلال و در حق آن کسانی که
آموختند و ترک عمل کردند خواجه صلی الله علیه وسلم
چنین فرموده اند که من ازداد علما ولم یزدد هدی لم یزدد
من الله الا بعدا ای سالک راه حق اکنون بدانکه علم دانا
ییست یعنی بدان که خدا یکیست و محمد رسول الله صلی الله علیه

وسلم

فرستادهٔ اوست و قرآن کلام اوست و آنچه خدا و رسول
خدا امر کرده اند که بکن بکنی و از آنچه نهی کرده اند ترک
کنی چنانک خدای تعالی فرموده است وما آتیکم الرسول
فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا و بدان که خدای تعالی ترا بعبث
نیافریده است بلکه از بهر معرفت و طاعت آفریده است
کما قال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون
و بر تو باد که بعلمی که در دین بکار نشاید مشغول نشوی
چنانک رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده است که نعوذ
بالله من علم لا ینفع و از بدعت و اهل آن بدعت دوری
کنی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاکم والمحدثات قال
کل بدعة ضلالة چرا ضلالت است زیراکه الزیادة علی الکمال

نقصان و بدانکه بدعت چیزی باشد که برخلاف قول
خدای تعالی باشد بر قول و فعل نبی علیه السلام و در
خبر است از رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده است
که هر وقت که بدعت ظاهر کردد و عالم در دفع آن بدعت
تا توانی سعی خود را بجای نیارد خدای تعالی بدان عالم لعنت
کنند و هر که قدم از شریعت بیرون نهد ماوای او جهنم
خواهد بودن بحکم این حدیث قال النبی علیه السلام
ستفرق امتی علی ثلث وسبعین ملة کلها فی النار الا ملة ستفترق
واحدة قالوا من هی یا رسول الله قال من کان علی ما انا
علیه واصحابی پس بر تو باد که اعتقاد اهل اسلام را بدانی
و فرایض و واجبات و سنن را بدانی و بدان عمل کنی تا

از جمله دستکاران باشی چنانکه در کفته رحمن پیغمبر زن
رحم کانجه قرآن و خبر نیست نشونست هوس ای سالک
راه حق چون اقوال و افعال نبی علیه السلام را متابعت
کنی خدای تعالی ترا دوست کیرد قوله تعالی قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله این باشد بعد از ان ترا
بشارت باد این آیه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم
یحزنون چون حق تعالی ترا بدوست کیرد هر علمی که بغایت
غامض و باریکست خود را بر تو جلوه کند و حق تو کردد
علم خواطر و علم حال و علم مقامات ای سالک راه حق بر تو
باد که شناخت خواطر حاصل کنی که از جمله مهمات سالکان
یکی شناخت خواطرست اکنون بدان که خواطر چهار است

ربانی و نفسانی و ملکی و شیطانی و خواطر داعیه چیزی
باشد که از درون بنده سر بر زند هر خواطر که از حق باشد
محمود حق باشد و بلا شک از بنده در وجود آید و هر خواطر
که از نفس باشد مذموم بود زیرا که او در اصل خود اماره
بالسوء است بیت دلم از پیر دهقان یاد کیرد که تخم تلخ
شیرین بار نارد و او نطلبک الا هوای خود و اکر نهی چون
پلنگ و یوز خشم کیرد بر تو باد که مخالفتش کنی بیت پیر
پرهیز از نفس و ایمن مباش که بتر ز هفتاد شیطان بود و هر
خواطر که از ملک باشد دلالت کند بر خیر چون امر معروف
و نهی منکر اما هر خواطر که از شیطان بود مثلا چون کرکی
کرسنه بود و خواهد که بر تو زخمی زند و هرچند که از طرفی نهی

کنی از طرفی دیکر در آید و خواهد که از معصیتی از تو در وجود
آید بر تو باد که از شر او بقیوم وجود حق پناه کیری تا ترا از شر او
بفضل و کرم خود نکاه دارد و اکر ترا مشکلی پیش آید فرق نتوانی
کردن میان الهام ملکی و الهام شیطانی واجب باشد سؤال
کردن از کسی که اهلیت آن علم باشد فاسئلوا اهل
الذکر ان کنتم لا تعلمون اما بدانکه علم حال در قال نمی آید چنانکه
شیخ اوحد الدین کرمانی قدس الله العزیز فرماید رباعی
اسرار حقیقت نشود [illegible] حل بسؤال نه نیز بدر باختن
منصب و مال تا خون نکنی دیده و دل پنجاه سال از قال ترا ره
ننماید به حال یعنی علم از راه کفت شنود حاصل نمی شود چنانکه
فرموده اند بیت با پیر خود نهفته می کفتم دوش کو من سخنی

تتمه خاطره بکند

سر جهان ببیچ میپوش تو مکن تو مك مرا همی کفت بکوش

کین دید نیست کفتنی نیست خوش شیخ شهاب الدین

رحمه الله در عوارف فرموده است اول صحت ایمان دوم

توبهٔ نصوح سیوم عبودیت چهارم زهد و قوام این

چهار چیز به کم خوردن و کم کفتن و کم نشستن با خلایق

است **بیت** آن کسانی که بستهٔ این حالند بو کذشته ز قیل

و ز قالند

باب سوم

ایمانست ای سالك

راه حق بدانك خدای تعالی ترا از بهر دو کار آفریده است

یکی از برای دانستن توحید و معرفت دوم از بهر عبادت

از بهر شناخت توحید و معرفت چنین فرمود قوله تعالی

یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله والکتاب الذی نزل

علی رسوله والکتاب الذی انزل من قبل و من یکفر بالله وملائکته

وکتبه و رسله والیوم الآخر فقد ضل ضلالا بعیدا دوم از بهر

عبادت فرمود قوله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون

در خبرست که جبرئیل علیه السلام بصورت اعرابی بیامد و از

رسول سؤال کرد قال یا محمد ما الایمان فقال ان تؤمن بالله

وملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر وتؤمن بالقدر

خیره وشره من الله تعالی قال صدقت ثم قال فاخبرنی عن الاسلام

قال ان تشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله وتقیم

الصلوة وتؤتی الزکوة وتصوم شهر رمضان وتحج البیت

ان استطاع الیه سبیلا قال صدقت ثم قال ما الاحسان

قال ان تعبد الله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك قال صدقت

یا محمد ثم راح و در خبرست که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
پرسیدند که ایمان چیست گفت اقرار باللسان والتصدیق
بالجنان وعمل بالارکان ای سالک راه حق چون قول خدا
ورسول را شنیدی ودانستی که ایمان واسلام واحسان
چیست زنهار تا از آن قوم نباشی که خدای تعالی در حق ایشان
فرموده قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل
الایمان فی قلوبکم اما حقیقت ایمان طالبی هرچه دون حق است
کافر شود چنانکه خدای تعالی فرموده است فمن یکفر بالطاغوت و
یؤمن بالله ای سالک راه حق بدانکه هرچیزی که قلب تو بدو
تعلق گرفته است دون حق آن چیز طاغوت تست در خبرست
که یکی از اهل دنیا از شیخ شبلی سؤال کرد که مرا [illegible] از خدای

خبری ده شیخ گفت از خدای من می پرسی یا از خدای تو گفت
ای شیخ خدای من و تو یکیست شیخ گفت غلط مکن خدای من خدای
تعالی است و خدای تو آنچه در کیسه تست و این آیه خواند که افرایت
من اتخذ الهه هواه ای سالک راه حق بر تو باد که محبت ما سوا الله
از دل برکنی و دل که نظرگاه حق است از غیر خالی کردانی و پیوسته
در طاعت خدای تعالی بسر بری و با خلق خدای تعالی شفقت زندگانی
کنی و زنهار که از زبان و دست تو مسلمانان رنجی نرسد قال
النبی علیه السلام المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده و هرچه
بر خود نپسندی دیگری هم نپسندی قال النبی علیه السلام لا یؤمن
احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه و بر تو باد که هرچه خدای تعالی
بر تو قضا کرده است تو راضی باشی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

شیخ ابوسعید با کنیزه
از کعبه چو هست بمقصد پیوست
آنجا که نه ذکر را می جست
بگذر ز [illegible] مینه ز آیا دانست
داهست که کاسه [illegible] توان داد بدست

اول ما کتب الله تعالی فی اللوح انی انا الله لا اله الا انا من لم یرض بقضائی
ولم یشکر علی نعمائی ولم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی و بر تو باد که
این قولها را بفعل آری چون قول خدای و رسول خدا را بعمل آورده
باشی از ریا و شرک خالی کنی ترا مژده باد این آیه که قول فرموده است
فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه ای سالک
راه حق بر تو باد که بدانی که ایمان گنجیست از گنجهای خدای تعالی و در دل
دوستان خود نهاده است سئل عن رسول الله صلی الله علیه و سلم ما اصل
الایمان وما راس الایمان وما روح الایمان وما ارض الایمان وما فرع
الایمان وما ورق الایمان وما بذر الایمان وما ثمرة الایمان قال علیه السلام
اصل ایمان عنایت الله و راس الایمان کلمه شهادة و روح الایمان القرآن
و ارض الایمان قلوب المؤمنین و فرع الایمان الخوف والرجاء و ورق الایمان

الصدق و بذر الایمان الحلم و ثمرة الایمان الشکر اکنون بدان
که اصل الایمان عنایت الله است و خواجه صلی الله علیه و سلم
جهد نمود که باشد که تخم ایمان در دل ابی طالب اندازد نتوانست
تا در حق او این آیه آمد انک لا تهدی من احببت ولکن الله
یهدی من یشاء شیخ عبد الله انصاری قدس الله سره العزیز
چنین گفته است الهی تلطفت باولیائک فعرفوک ولو تلطفت
باعدائک لما جحدوک چون لطف و عنایت خدای تعالی در حق
خویشتن مشاهده کردی بر تو باد که پیوسته بگویی الحمد لله
الذی انعم علینا و هدانا [redacted] للاسلام سالک [redacted]
اي
راه حق خدای تعالی می فرماید که والذین آمنوا اشد حبا لله یعنی
سخت‌تر محبت مؤمنان بخدای تعالی و علامت محبت آنست که

رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که من احب شیئاً
اکثر ذکره پس ازین حدیث معلوم می شود که محبت هر چیز بر
مرد غالب می شود ذکرش بیشتر می کند و هر که را ذکر ما سوی
الله غالب باشد او محبت حق تعالی را نشاید چنانکه خدای
تعالی فرموده است ومن الناس من یتخذ من دون الله
اندادا یحبونهم کحب الله والذین و در حق این طایفه چنین فرموده	اندادا آخر
است قوله تعالی وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون و رسول
صلی الله علیه وسلم از خدای تعالی پیوسته درخواست می کرد که
اللهم انی اعوذ بک من شرک الخفی آن باشد متابعت هوای
نفسانی کند قوله تعالی من اتخذ الهه هواه و فرموده انکم وما تعبدون
من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون و بعضی گفته اند که

١٢
هر طاعت که از برای حور و قصور و غلمان و ولدان کنند خدای
تعالی شرک آورده باشند و حدیث نبی علیه السلام بدین قول
دلالت می کند که چنانکه فرموده است من احب الله لیریه
فهو شرک بالباری و آن بزرگ هم ازانجا فرموده است بیت
طاعت از بهر جزا شرک خفیست یا خدا را باش یا عقبی طلب
و آنکه خدای تعالی خلق را به بهشت دعوت کرده است از بهر آن
بود که رو باب علف دنیا آورده اند و هوا پرست شده روز
حساب در آتش حسرت و ندامت [redacted] اقتضاء سبقت	بمیرند
رحمتی علی غضبی آن بود که انبیاء و کتب را بدیشان فرستادند
تا از لذات دنیا بلذات آخرت آرند و مقصود محققان ازین

لذا نشست بلکه ایشان طالب آن جنت اند که رسول صلی الله علیه وسلم
از آن جنت خفی بیان کرده است که ان لله جنة لیس فیها حور
ولا قصور ولا لبن ولا عسل یتجلی فیها ربنا ضاحکا چون عالم را [redacted]
استعداد چنین نبود خدای تعالی مستغنی است بر بندگان خود
زلف حوریان را دام ایشان کرد چنانکه مولانای رومی می فرماید
قدس الله سره العزیز بیت حور چنان کنند که در کوه فتنی او
کر باید ز زلف خود کمند و دلالت می کند سخن رسول علیه السلام
اکثر اهل الجنة البله و این بیت وصف حال این طایفه آمده است
بهشت این مشتی مقلد خم که کرده در دکویچ کونه در جنت امید
قلیه و حلواستی ای سالک راه حق هر کرا مشغول خانه حور کرد
انکه حور کرا

[redacted] تو یقین دان کو ز خویشتن دور کرد بیت هر که بویی یافت
از خاک درش کی بو خوشبوی باز کرده از بوش بر تو باد که بندگی
کنی خدای تعالی را نه از خوف دوزخ و نه راحت جنت و همه این بیت
کوییک بیت ما را چه غم ز دوزخ یا خلد ما زچه کار ما دل داده ایم
ما ابد لقا می روییم و دست دنیا و آخرت بدار که مرد وجا بند
در راه سالک بیت چون زه مردود در کشتی فرو تو کرز
بی لاف تو باشی مرد تو و بدان که دل تو آینه جمال خداست بیت
دل آینه جمال شاهنشا [redacted] ست و این هر دو جهان غلاف
این آینه است قال المنصور قلب المومن کالمرآة اذا نظر فیها
تجلی ربه بیت آینه دل آینه خدا نماست و زانک بغیر مبتلاست
و هر که دل را بجنگ آرد و بحقیقت دل رسد همه این گوید بیت

از وجود دو کون استغناست همه مراد در خور است انچه مولاست
ای سالك راه حق بیت کنج نیست وصل دوست وخلق نیست منتظر
وین کار دولتست کنون کرا در رسد اکنون بدان بوین نتوان
رسیدن الا بگزاردن طاعت و دور بودن از معصیت و نفس
محکوم این دو امر نشود الا بخوف و رجا و پر او خدای تعالی فرموده
است وخافونی ان کنتم مؤمنین هرچه اورا از خدای تعالی مشغول
می کرد اند پس رو بطاعت آرد و دور باشند از معصیت
و بر طاعت خود اعتماد نکند و از مکر خدای تعالی ایمن نباشد
چنانك فرموده است ولا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون
یعنی از مکر خدا تعالی ایمن نشود مگر زیان کاران و کدام مؤمن
باشد که از مکر خدای ایمن باشد ای سالك راه حق آخر تأمل کن

در قصهٔ انبیا و اولیا علیهم السلام و از جملهٔ ایشان یکی داود
نبی بود علیه السلام که خدای تعالی وحی کرد او را خلیفه کرد اینده
در روی زمین از وی یك گناه بیش در وجود نیامده بود
چندان بگریست که از اشك او گیاه بزمین برویید گفت الهی
بدین گریه وبیچارگی من بخشای از حضرت جواب آمد که یا داود
گناه را فراموش کردی و گریه را بیاد داری و توبهٔ او را تا
چهل روز قبول نکردند پس جاهل کسی باشد از مکر او ایمن
باشد و از خشم او نترسد اما بدانك رجا امیدوار بودن است
بکرم بی نهایت حق تعالی چنانك فرموده انه لا ییأس من روح الله
الا القوم الکافرون یعنی از رحمت خدای تعالی نومید نشوند
مگر کافران و فرموده لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب

جمیعا انه هو الغفور الرحیم یعنی از خدای رحمت خدای
هیچ نومید مگر دید که او گناهان مقدم و موخر را بیامرزد
و در خبرست که اعرابی از رسول سوال کرد که یا رسول
الله حساب ما فردای روز قیامت که خواهد کرد فقال الاعرابی
برحمة رب الکعبة لان الکریم اذا قدر عفر و در خبرست که رسول
صلی الله علیه وسلم بربالین جوانی رفت که در نزع بود گفت
حالت چونست گفت یا رسول الله از عذابش می ترسم و
و برحمتش امیدمی دارم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت در دل
هر بنده که درین وقت این وصف حاصل آید خدای تعالی او را
ایمن کرداند از آنچه می ترسد و برساند بدانچه امیدمی دارد
ای سالک راه حق امیدوار باش برحمت بی غایت او و می ترس

از عذاب او قوله تعالی یرجون رحمته ویخافون عذابه و بر تو باد که به
یقین بدانی که عالم ترین خلق مطیع ترسنده گانست و جاهل ترین
خلق عاصی وایمن باب چهارم در توبه توبه است توبه
باز گشتن است از گناه چنانک خدای تعالی فرموده است
یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا یعنی چنین باشد
باز کردند از گناه و روی بخدای تعالی آورید چنان که هرگز نشکنید
وفرمود توبوا الی الله جمیعا ایها المومنون لعلکم تفلحون و فرمود
ومن یعمل سوء او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما
وخواجه صلی الله علیه وسلم می فرماید ما من شیء احب الی الله من شاب
تایب وفرمود خیارکم کل مفتن تواب وفرمود که التایب من الذنب
کمن لا ذنب له ای سالک راه حق بدان که گناه چون زهرست

ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین

و توبه چون تریاق است تا توبه نکنی از زهر گناه خلاص نیابی
اکنون بدان که توبه بازگشتن است از گناه پشیمان شدن است
بر گناههای گذشته چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده
است الندم توبة بشرط آنکه گناههای گذشته را عذر خواهی
ای سالک راه حق بدان که گناهها سه قسم است اول ترک واجبات
خدای تعالی کردن است چون نماز و روزه و حج و امر و نهی منکر و مانند
اینها ملکی است قسم دوم حرام خوردن و پوشیدن و گفتن و
شنیدن و مانند اینها هرچه بنفس تو تعلق دارد بدین گناه
ندامت باید خوردن و دانستن که خدای تعالی غفور باشد و این قسم
مشکلتر و سختتر است بر تو باد که چندانکه ممکن است خصمان را
خشنود گردانی بعد از آن آنچه از دست تو بر نیاید پیوسته بتضرع

وزاری از حضرت عزت درخواست کنی تا باشد که از کرم
بی نهایت خود خصمانت را خشنود کرداند و او بکرم و فضل خویشتن
بیامرزد ای سالک راه حق بر تو باد که پیوسته بزبان حال این مناجات
کنی بیت ای هر نفسی صد گنه از من دیده و ز فضل و کرم پرده من بدریده
ای من بتر از هر چه عالم تو بعالم بتر است وی لطف تو از من بتر آمرزنده
یخاف علی نفسه من یتوب فکیف تری حال من لا یتوب اما در حق کسانی
که گناه کردند و بی توبه از دار دنیا بدر رفتند خدای تعالی از آن
طایفه چنین خبر داده است که فردا چنین گویند که ربنا ارنا
الذین اضلانا من الجن والانس نجعلهما تحت اقدامنا لیکونا
من الاسفلین و رسول صلی الله علیه وسلم چنین فرموده است
که معصیت پیش رو کفر است چنانکه تب پیش رو مرگ

ای سالک راه حق بر تو باد که توبه کنی از غیر خدای تعالی یعنی باز گردی
و روی بحق آری و پیوسته گویی سبحانک تبت الیک یا تواب
بیت بگردان این همه ای راه رو روی همیشه لا احب الآفلین
گویی و بر تو باد که بجز محبت خدای تعالی را در دل راه ندهی من احب
لقاء الله احب الله لقائه و بدان که محبت دست در کردن طاعت
کردنست و معصیت دور بودن و هیچ معصیتی ورای آن نیست
که محبت غیر محبت محبوب را در دل راه نه دهند و شیخ جنید قدس
الله العزیز گفته است هر محبتی که از بهر غرضی باشد آن محبت را
بقای نبود یعنی هر که خدای تعالی را دوست دارد باید که هر عبادتی
که کند بی غرض بود و هم شیخ جنید قدس الله العزیز گفته است که
محبت آتشیست در دل که بسوزد هر که جز محبوبست و در خبر است
غیر
که

که روزی چندی شیخ شبلی را در بیمارستان باز داشتند
جماعتی بدیدن او رفتند شیخ گفت شما چه کسانید گفتند که
ما دوستان توییم شیخ شبلی سنگ در روی ایشان انداخت
همه بگریختند شیخ گفت شما را دوستی را نشاید دوستی را
کسی شاید که افعال دوست را دوست دارد و درین مقام
گفته اند کل ما یفعل المحبوب محبوب ای سالک راه حق هر وقت
مقام حق تو گردد بر تو شوق غالب شود و بدان که شوق
آتشیست سوز آن میان دل و جگر دارد روی دیدار محبوب
چون محبوب دسی و اشتیاق غالب شود و آن بزرگ ازینجا
گفته است دل پرسید وفا چیست و فنا چیست و بقا چیست
جان وفا عهد درست را کمر بستن است و فنا از خودی
گفت

خودر

رستن است وبقا بحق پیوستن است بیت ۲۱ مرآنکامی که

فانی کردی ازخویش غنی گردی بحق [redacted] ای سالک

راه حق چون این غطا یی که تو بی تست از پیش برخیزد و بینید

خویش را مشاهده کنی وبر سر خرقهٔ نابود خود [redacted] دوی فنای

کل شیء هالك الا وجهه حاصل آید والله خیر وابقی ترا بقا بخشد

وهستی توگردد بحکم کنت سمعه وبصره ولسانه اند بی [redacted]

من رانی فقد رأی الحق ومن یطع الرسول فقد اطاع الله ومن چه

معنی دارد ومن لم یذق لم یعرف ای سالك راه حق این کلام

چندی واصل شوی [redacted] ای سالك راه حق بدان

چون خدای بر بنده از بندگان خویش تجلی فعال کند عبد در

مقام رضا وتسلیم آید وچون تجلی صفات کند عبد در مقام تفویض

۱۸

وی اختیاری آید وبدان که او را اختیاری نبوده است وچون

تجلی ذات کند عبد در مقام نیستی وفنا آید که او را هستی

نبوده است وهستی که بر خود اضافت می کرده است [redacted]

بداند که هستی حق تعالی بوده است پس فنا تمام او را حاصل آید

شیخ عبد الله انصاری رحمه الله علیه فرموده است که دل از جان

بو سعید که اول این کار وآخر این کار وثمرهٔ این کار چیست جان

جواب داد که اول این وفاست وآخرش فناست وثمره اش

بقاست که تا او را یافتم دیگر مرا شوق نشد یعنی از حضور غایب

نشدم ودر خبرست که خدای تعالی بداود نبی وحی کرد یا داود که چه

بنده گان مرا بگوی که چرا خود را مشغول می گردانید بجز

از من آیا شما را شوق نیست بدیدار من وآن کسان که درین

مقام شوق باشند همه این گویند بیت قدر شوق تو چه
دانند از این مشتی خام راست این خرقه ابو قامت ما
دوخته اند ای سالک راه حق بدان که بدین مقام نتوان
رسیدن الا بدوام ذکر که ذکر ابواب رحمت حق را کلید است
وهر که خواهد که در رحمت حق تعالی بر دل او گشاده گردد بدوام
حق مشغول شود وسخن خواجه صلی الله علیه وسلم بدین قول
دلالت می کند چنان که فرمود من اکثر قرع الباب یوشک ان
یفتح له وکوفتن آن در کسی را شاید که بنشست بما سوی الله
کند قال الله تعالی قل الله ثم ذرهم وخدای تعالی بداود علیه السلام خطاب
کرد که یا داود بدک اللزم فللزم یدیک ای سالک راه حق بر تو
باد که پشت بموانع کنی وروی بدان درگاه آوری بیت موانع

تا نگردانی زخود دور درون خانه دل نایدت نور
وذکر حق تعالی مشغول شوی که انا انیس وجلیس ذاکرانست
چنان که فرموده است انا جلیس من ذکرنی وفرمود یا ایها
الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا وقال رسول الله صلی
الله علیه وسلم سمعت من رب العزة من ذکرنی فی نفسه
ذکرته فی نفسی ومن ذکرنی فی ملاء خیر منهم اکنون بدان
بهترین ذکرها لا اله الا الله است چنان که خواجه فرموده است
افضل ذکر لا اله الا الله وافضل الدعاء الحمد لله وخدای تعالی چنین
خبر داده است لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی
ای سالک راه حق بر تو باد که ملازمت حق کنی وچون بگویی
لا اله الا الله به یقین بدان که هیچ معبودی نیست الا الله وهیچ آفر
بده

نیست الا الله و هیچ کننده نیست الا الله و هیچ روزی [illegible] دهنده
نیست الا الله چنانک خدای تعالی فرموده واذکر ربک اذا نسیت
ای اذا نسیت غیر الله و در گفتن این قول وقتی صادق باشی که
طمع تو از غیر حق تعالی بریده شود و چون طمع از غیر بریده
شد بحق واصل شدی دخل حصنی این باشد بیت ز لا
بر داشتی منزل بالا کرسی رسیدی که صدر دریای پر آتش
ز لا نیست تا الا بیش نبود در باب عبودیت قال الله تعالی
انا ربکم فاعبدون عبودیت بندگی کردنست و بنیاد عبودیت
بر شریعت است و در خبر است که پیغمبر علیه السلام رو با صحاب
کرد و گفت که من از پدر و مادر شما بر شما مشفق ترم از غایت
شفقت و مرحمتی که بر شما هست هر آنچه شما را با حضرت عزت نزدیک

می کرد اند شما را تعلیم می کنم و تعلیم او شریعت است ای سالک
راه حق بر تو باد که شریعت را معتبر داری که خیر دنیا و آخرت
در شریعت است و هر چیز را ظاهری هست ظاهر است
شرع است چون اسم عرش را مقلوب کنی شرع بود پس
رو از شرع بگرداند رو از عرش خدای گردانیده باشد که
جایگاه رحمت حق است و او در خشم خدا باشد و جای او جز
نار نباشد و بدان که شریعت را ظاهری هست و باطنی هست
ظاهرش فتواست و باطنش تقوی است چنانکه نقل است
از امام ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه که روزی در بازار می گشت
بمقدار ناخنی گل بر جامهٔ او چکید بلب دجله رفت و بشست
گفتند یا امام تو این قدر نجاست بر جامه رخصت داده

ونوكل راى سنوبى امام كفت آن فتواست واين تقوى چنان
كه رسول صلى الله عليه وسلم بلال را نيم نان اجازت نداد كه
ذخيره كند از بهر فردا وبعضى عيال را قوت يك ساله نهادند
فتوى است ونيم نان ذخيره نكردند تقويست واهل طريقت
كسانى اند كه ظاهرشان بفتوى [redacted] وباطن شان بتقوى
هرچند اين مختصر شرح حال ايشان برنتابد اما انك بيان
كنيم تا هر احمق ناشسته روى در حق ايشان كمان كج نبرد اى
سالك راه حق بدان كه بعد از كلمهٔ توحيد صلوة است چنان كه
رسول صلى الله عليه وسلم بيان كرد الصلوة عماد الدين تا در
خاطر آيد كه معنى الصلوة چه باشد بدانك اشتقاق صلوة
[redacted] ووصلت مناجات كردنست بنده را بخداى تعالى
ازوصلت

قال النبى عليه السلام المصلى يناجى ربه وبدان كه صحت نماز
موقوف بطهارة است لا يقبل الله صلوة بغير طهور وطهارت
از بهر صلوة است اول خود را پاك كردن است از
جنابت دوم از حدث بشرط كه آنك اندام از ديگر نجاستها
پاك باشد اكنون بدان كه در غسل دو فرض است اول
دوم آب بهمه اعضا رسانيدن اهل طريقت چون اين را
بجاى آورند غسل ديگر مى كنند ودران غسل دو فرض
بجاى مى آورند فرض اول ترك دنيا مى كنند كه دنيا پيش
ايشان نجس است قال عليه السلام الدنيا جيفة
وفرض دوم ترك شرك ونفاق مى كنند واين غسل جز بآب
توحيد نتوان كردن [redacted] وتوحيد آنست كه

بدانی یك وجود است ظاهر شده است باسم غیر و عین
چنان که آن بزرك فرموده است بیت یك عین متفق
که جز او ذره نبود چون کشت ظاهر این همه اغیار آمده و مر
که این سر را دریابد هستی خویشتن را خلاص یابد
و یعنی این طایفه غسل از خویشتن خلاص یافتن است
چنانك شیخ فرید الدین عطار قدس الله سره العزیز فرموده
است بیت تو تا خود را بکلی در نبازی جنب دایم ترا و
نا نمازی چون عذر اهل طریقت را دانستی اکنون حدث
را بدانك در ازالت حدث شش فرض است اول نیت کردن
دوم روشستن سیوم دستها شستن چهارم مسح کردن
پنجم پاها شستن ششم ترتیب نکاه داشتن چون اهل طریقت

جامعة الرياض المكتبة المركزية قسم المخطوطات

این شش فرض را بجای آرنده بعد از آن فعل صادر شود که
آن نه لله بود پس روی بشویند یعنی بکردانند از ما سوا الله
چنان که آن بزرك فرمود بیت بس بشوی از هر دو عالم دست
و روی تا شوی شایستهٔ این کفت و کوی پس دستها بشویند
یعنی دستها فرو شویند از جمیع تعلقات دنیوی و اخروی پس مسح
سر کنند یعنی سر خود را از انیت انانیت پاک کرده اند و در
سر ایشان بجز از محبت حق چیزی دیگر نباشد پس پایها بشویند
یعنی بجز از طریق حق نپویند پس ترتیب نکاه کنند یعنی اول
ترك دنیا کنند دوم آخرت سیوم خود مکر شیخ شبلی قدس
سره نه شنیده که الوضوء انفصال والصلوة اتصال فمن
لم ینفصل لم یتصل ای عاقل اکر انفصال ما دون الله

در وضوء حاصل نشود بنام اتصال لی مع الله وقت در
نماز کی حاصل آید لا یمسه الا المطهرون این باشد بیت مهج
عاشق و راسزا نشود تا بکلی ز خود فنا نشود فاخلع نعلیك
بیان روشن با خود دارد یعنی ای موسی هستی خود منسلخ
شو تا لایق مناجات ما کردی و رسول علیه السلام خلایق را
اشارت کرده بدین وضوء چنانکه فرمود الوضوء علی الوضوء
نور علی نور و خلایق کمان بردند وضوء اهل طریقت دانستی
اکنون نماز را بدان که در یك رکعت نماز بجده فرض است اول
نیت دوم تکبیر افتتاح آن و کفتن الله اکبر است سوم قیام است
مع القعده چهارم قراءة فاتحه پنجم رکوع ششم آرام کرفتن هفتم
از رکوع بقیام رفتن هشتم ارام کرفتن نهم بسجود رفتن دهم

ارام کرفتن یازدهم از سجدهٔ اولی باز آمدن دوازدهم آرام
کرفتن پانزدهم نشستن از بهر تشهد شانزدهم خواندن تشهد
هفتم هفدهم صلوة بر نبی علیه السلام دادن هجدهم سلام
نخستین دادن اما اهل طریقت از بهر نماز نیت چنین کنند که
من بعد تا باشیم مخالفت نفس کنیم و هر قول و فعل که از ما در
وجود اید لله بود تا کفتن ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی
لله رب العالمین درست آید و چون تکبیر الافتتاح کنند
در کفتن الله اکبر ملك الموت را محو سد و مثال این قوم چنان
باشد که شخصی که او را شفعهٔ طلوع افتاب فرو کیرد در نظر
او کثرت ستاره مرتفع کردد بیت چون ز خرشید ضیا
شد ضیا نا پیدا زود کردد ستاره نا پیدا با مری که ایشان

ماموراند پس قرأة فاتحه مشغول شوند عبادت از فاتحه حمد و شکر
است مر خدای تعالی را و در خبر است از رسول علیه السلام
که چون بنده گوید بسم الله الرحمن الرحیم خدای تعالی گوید ذکرنی
عبدی و چون الحمد لله رب العالمین گوید حمدنی عبدی
و چون بنده گوید الرحمن الرحیم خدای تعالی گوید اثنی علی عبدی
و چون بنده گوید مالک یوم الدین خدای تعالی گوید مجدنی
عبدی پس در قرأة فاتحه روی از کاینات بگردانند تا گفتن
ایاک نعبد و ایاک نستعین درست آید و چون برکوع
روند گویند مارا بندگی باید کردن که رکوع مرتبهٔ حیوان
است و از حیوان بجز بندگی در وجود نمی آید پس آرام
گیرند یعنی تسلیم شوند امر خدای را پس قیام کنند امر ایشان

زیرا که

زیرا که مامورند پس سجود کنند که آن مرتبهٔ نبات است و در
سجود پستی خود را قیام ببینند و بلندی حق را پس سجود از همه
بقعود آیند که آن مرتبهٔ جماد است پس سجود دوم کنند که
آن مرتبهٔ تراب است و سالکان درین مرتبهٔ فنا یابند
موتوا قبل ان تموتوا این مقام باشد پس بقعده آیند
یعنی وجود یابند از حق تعالی و حدیث قدسی ازین حال
خبر داده است و لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی
احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع بی و بصره الذی
یبصر بی و لسانه الذی ینطق به و این مقام را بقای بعد
الفنا گویند بعد از آن بتشهد نشینند که مقام شهود
است پس ثنا گویند از زبد و مصالح هرچه گویند از زبد و

کویند الذین هم علی صلوتهم دائمون مقام این طایفه باشند

بیت زهرچه توانیست کسی را نبود بعدان کویند لو کشف

الغطاء ما ازددت یقینا بیت کفت دوستی چو کرد دست

کو من و بدی چه دید تو زعم خودن من رفت آن خونابه

وجان کندن تو آمد همه لطف و بنده پروردن من ای سالک

راه حق چون نماز این طایفه را دانستی زنهار تا از آن قوم

نباشی که رسول خبر داده است قال یاتی علی الناس زمان

یجمعون فی المسجد ویصلون ولیس فیها بینهم مسلم باب

ششم فتوة است قال الله تعالی انهم فتیة آمنوا بربهم

فتوت جوان مردیست وجوان مرد کیست که دنیا را بهلش

بکذرد وآخرت را بهلش واو کمر عبودیت بر میان بندد تا درجع

او این آیة درست آید قال الله تعالی رجال صدقوا

ما عاهدوا الله پس هرچه از دنیا در دست او رسد امانت

داند وچون سختش رساند بر خودش ندامرد وهرچه از خلق

بدو رسد از شدایدحق خود داند ومحنت را ادب داند

وتسبیح جان او همه این بود یا منیة المتهی اشتغلتنی بک

عن عالم ای سالک راه حق بدان که هر قولی وفعلی که در عالم

پسندیده [redacted] اسم آن مجموع است واصل فتوت کسی را

است که قول وفعل او پسندیده باشد شیخ ذا النون مصری

قدس الله العزیز [redacted] کفت اصل فتوت کسی است که مراد

یافته باشد وهرچه واقع شود مراد خود داند وتنالذاذ کوسنکی

وتشنکی وخوری خلق وعبادت او نه از خوف دوزخ باشد

استعمال فتوت

ونه راحت جنت وگفت که جوان مرد چون شمع جمع است که
خود را می سوزاند و مجلس را افروزد و سر جوان مردان امیر المومنین
علی مرتضی کرم الله وجهه بوده است روزی عبد الرحمن ملجم را
گفت انک قاتلی گفت یا امیر المومنین مرا بکش تا ازین فعل در وجود
نیاید گفت طریق ما آنست که بعد از گناه عفو کنم نه پیش از گناه
عقوبت و فرمود که جوان مرد کسی است که در وی شش خصال
باشد تواضع در دولت وصبر در محنت وسخاوت بی منت
وعفو در قدرت ونصیحت در خلوت ووفا بعهد اکنون بدان که مراد
از وفا بعهد بنده بودنست و معلومست که بهتر و مهتر جمله مخلوقات
الحديث محمد رسول الله است در حق او این آیت آمد قال الله الذی انزل
علی عبده الکتاب اگر نامی بهتر از عبد بودی خدای تعالی او را بدان نام

بخواندی پس پستی خلق او از عبودیت کرده اند و دعوی خدا
وندی می کنند و نادر باشد که کسی بر بندگی خویش اقرار کند
وقول را بفعل آرد آورده اند که شخص بنده را همی خرید سؤال کردند
که تو اچه خصلت هست گفت یکم خصلت آنست که اگر همه عالم
ملک من کرده دانم که من بنده ام و تو خواجه منی و من بندگی
خویش را فراموش نکنم بیت من نیفتم در غلط تا زنده ام
زانک دائم دایما من بنده ام ای سالک راه حق بدان که چون
وکبرج بنده عجب و پیدا پیدا شود و ترک بندگی خویش کند و چون
فرعون دعوی خدا وندی اغاز کند و بخداوند خویش عاصی
کرده و این سبب است که خدای تعالی متکبران را دوست نمی
دارد قوله تعالی الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین پس هر که را خدای

هرکه خدای تعالی دوست ندارد جای او بلاشك نار شد [redacted]
ورسول فرمود لا يدخل الجنة من كان قلبه [redacted] مثقال ذرة من الكبر
ومتکبر را یاد در خلق خدا خدای تعالی بخشم نکرد چنانکه طاوس
هر وقت که در وضع خود نکرد و در وضع مرغانی دیکر در وی عجب
و کبر پیدا آید و مغرور حسن خود شود و کوبر هم چومن کیست
و در جلوه آید چون نظرش بر پا افتد عیب خویشتن را مشاهده
کند و مسکین شود اکر متکبر بدیده عقل نظر کند و بداند که چیزی
که او بدان مغرور شده است بفرعون و قارون وفا نکرد
بدو نیز هم نخواهد کرد و چون سیلاب اجل در رسد او را حالی
پیدا شود که دشمن زوال ذا او بدرد او بسوزد و چون بینا
کرده بعیب خویشتن عجب و کبر از سر بدر کند و بداند که جبار ی

خدای تعالی سزاوار دست و صفت بنده مسکین بود نست
و آن که بهتر و مهتر مخلوقات بود پیوسته از خدای تعالی در
خواست می کرد اللهم [redacted] احيني مسكينا [redacted] مسكينا — وامتني صح
واحشرني في زمرة المساكين ای سالك راه حق بر تو باد که
مسکنت در آنی و کم عبودیت در میان بندکی و مکارم اخلاق
کار فرمایی اول اخلاق حمیده آنست که تعظیم امر خدای
تعالی کنی دوم شفقت کنی بر خلق خدای تعالی و هر جفایی
از خدای بتو رسد صبر کنی چون رسول بر [redacted] جفای [redacted]
اهل کنار صبر کرد و در حق ایشان بد نکرد خدای تعالی
او را ستایش کرد بخلق عظیم قوله تعالی انك لعلى خلق عظيم
و از جمله اخلاق یکی تواضع است که پیش خلق خدای تعالی مسکینی

باشی و هیچ کس را از خویشتن حقیر تر نه بینی و از جمله اخلاق
یکی تحمل است و تحمل در عوض بدی بد نکردن است و از جمله
اخلاق یکی ایثار است و گفته اند هر که خود را مالک چیزی داند ایثار از
او درست نیاید و از جمله اخلاق یکی اخلاص است که قول و فعل
او در نهان و آشکارا یکسان باشد و از جمله اخلاق احسان است
شیخ حسن بصری قدس الله گفته است اهل احسان چون آفتاب
بر خلق خدای تعالی تابند تا همه از ایشان نفع گیرند و از جمله اخلاق
ترک لعنت قال النبی علیه السلام انا و اتقیاء امتی براء من
التکلف و از جمله اخلاق ادب است با حق و با خلق [redacted] با حق
آنست که اعتراض نکنی بر امور و احکام او و قوله تعالی لا یسئل عما
یفعل و هم یسئلون و در همه امور او [redacted] کمال و از شریعت یکی

تن موی بجا و زنگی و هر قول و فعل که شایسته آن نیک آگاه نیست.
بنفس خویشتن حواله کنی اما با خلق آنست که هر چه در حق
ادب خلق
خود نه پسندیدی در حق هیچ مؤمنین نه پسندی و در ظاهر
و باطن با ایشان یکسان باشی ای سالک راه حق بر تو باد که
بعلم و دانش با خلق خدای تعالی زندگانی کنی و از جهالت دوری
کنی و طمع از اموالی ایشان منقطع داری و اموال خود را از ایشان
دریغ نداری و مراد خود با مراد حق تعالی بازی و اختیار خود
بدو گذاری و هر چه بر تو قضا کرده است مراد خود دانی پس
هیچ جان خود سازی که حسبنا الله و نعم الوکیل بیت
اختیاری نیست ما را که تو گویی که هست ما بدست یاد
دادیم اختیار خویش را ای سالک راه حق خود بدین زینت

بیاد ایدانی بنجرهٔ آمانی بی شک ثمرهٔ شادمانی بخشند انشاء

الله تعالی [redacted] باب هفتم در زهد است

پرهیز کردنست و زاهد پرهیزکار یعنی زهد ترک دنیا کردنست

نست از بهر آخرت قوله تعالی من کان یرید حرث الدنیا نؤته

منها وما له فی الآخرة من نصیب و هو مود تلك الدار الآخرة نجعلها

للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا ای سالك راه حق

بر تو باد که بدانی دنیا چیست بدان که مادام آدمی در بند هیکل

جسمانی متصرف است هر احوالی که بر وی طاری می شود که قوی

خطوط نفس و امکان عالم طبیعت دارد دنیا می خوانند اما

اعیان دنیا چهار نوع است معادن و نباتات و حیوان

و انسان و خدای تعالی مجموع را درین آیه بیان کرده است قوله تعالی

زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر

المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام

والحرث ذلك متاع الحیوة الدنیا لعب [redacted] ولهو

وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد ازین سبب

معلوم می شود که هر چیزی که نفس را در وحظی می شود از

دنیا است پس هر که ترک هوای نفس کرد بکلی بکند زاهد

باشد و خدای تعالی بداود نبی علیه السلام خطاب کرد که

یا داود انا جعلناك خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق

ولا تتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله ان الذین یضلون

عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم [redacted]

و هر که روی بدنیا آرد و هوای نفس را کار می فرماید آن قوم

باشد که خدای تعالی در حق ایشان می فرماید قوله تعالی
اولئك كالانعام بل هم اضل چرا هوای نفس را کار فرماید
از بهر آنك يعلمون ظاهرا من الحيوة الدنيا وهم عن الآخرة هم
غافلون چرا از آخرت غافلند از بهر آنك صم بكم عمي فهم
لا يعلمون اگر لا یعقل نبودندی دشمن خدای را بدوست نگرفتندی بیت دنیا که همی خدایش دشمن دارد گر دشمن حق نه‌ای
چرا داری دوست ولی چه توان کرد که مشرب مختلف
است چنان که آن بزرگ فرموده رباعی مرغی که و را جیفهٔ
دنیا باید کی در خور حضرت شهنشه آید بازی که همی
دست ملك را شاید منقار بمردار کجا آلاید بیت همه دنیا
جو مرداری ای دوست و ز و مردارتر آنکس که ثنی اوست

ای سالك ره حق بدانك دنیا دامیست که خدای تعالی در راه سالك
نهاده است بیت اگر گردی مقید ازین دام بگمراهی تو افزونی
ز انعام وگر پای ز دنیا تو رهانی چو ادریس بنی گردی سمائی و بزرگان
دین گفته اند که دنیا طاسیست پر عسل زهر آلوده پس هر که بعسل
دنیا مشغول شود بلا شك هلاك شود و هلاك شدن او آن
باشد از مطلوب حقیقی باز ماند و رسول ثقلین صلی الله علیه
وسلم عارش نسبت کرده است که الدنيا حية قاتلة ای سالك
ره حق بر تو باد که روی از دنیا بگردانی و قدم در مقام زهد نهی که
خیر دنیا و آخرت در زهد است و از جملهٔ زاهدان یکی معروف
کرخی بود قدس الله روحه چنین فرموده است که نزدیکتر
راه بحق تعالی آنست که مرد را از متاع دنیا هیچ نباشد

وطمع از خلق خدای بریده باشد ای سالك راه حق

مثلا اگر ما بجمله عالم از آن تو باشد و خلق عالم ترا سجود کنند

در اندك زمانی نه ایشان ماند و نه تو رباعی لذات جهان

چشیده باشی همه عمر

اگر مطلوب حقیقی میخواهی بر مرکب طلب نشین و تازیانه مجاهده

در کف گیر و کمر عزیمت در میان بند و جوشن اخلاص در پوش

و زادنی بر کی بر گیر و تیغ لا اله الا الله بر کش و گردن نفس و هوا

را بزن و پشت بغیر مطلوب کن و روی در بیابان عشق

آور و از مغیلان بلا و نامرادی میندیش که در نامرادی مراد تا

مراد بیست و چون بیابان فراق بپایان رسد در میان

وصال جولان کن و دست در گردن مراد خویش آورده

این کو

این گوی بیت این شربت عاشقی همه مردان راست نامردان

را درین قدح رنگی نیست ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله

ذو الفضل العظیم باب یازدهم در مجاهده است

و مجاهده جهاد کردنست با نفس یعنی ذلیل کردن نفس

است بر مخالفت او هر که کمر بر مخالفت نفس در میان بندد

هر آینه از خدای تعالی هدایت یابد قوله تعالی والذین

جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و رسول صلی الله علیه وسلم

فرموده که رجعنا من الجهاد الاصغر الی جهاد الاکبر گفتند یا رسول

الله جهاد اکبر کدام قال اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك

و خدای تعالی با داود النبی خطاب کرد که یا داود تقرب الی

بعداوة نفسك و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم النفس الصنم

الاکبر و یوسف صدّیق صلوات الله وسلامه علیه اشارة بدین نفس
کرده است چنان که فرموده وما ابرّئ نفسی ان النفس لامّارة
بالسوء وقوله تعالی فتوبوا الی بارئکم جمیعا فاقتلوا انفسکم
ای سالك راه حق چون دانستی نفس امّاره دشمن عظیم است
بدان که مجاهده مخالفت کردن اوست من جمیع الوجوه ومشایخ
فرموده اند که هر آن سالك که گمان بود کاین راه بی ریاضت
ومجاهده قطع تواند کردن او در غلط عظیم است **بیت**
بی رنج اندرست ای خردمند گنج نهاد دبود گنج نابرده رنج وشاید
دانستن که هر بلایی که در راه سالك می آید از هوای نفس است
وهوای نفس بندگرانست بر پای سالك وشکستن این بند
موقوف ریاضت است وریاضت رضا جستن است بر

محا

بر مخالفت نفس که الریاضت الخروج عن رضاء نفسه بالدخول
به رضاء الله تعالی ای سالك راه حق بدان که دل محل گنجیست
ونفس چون مار بر سر گنج هر کسی که نفس را ذلیل کند بمقام دل
رسد بعد از ان هر علمی که بر دیگران مخفی باشد بروی آشکارا
شود از بزرگی سؤال کرده اند که چون توان دانستن که نفس
ذلیل شده است گفت مادام که در مرد لاف ودعوی نباشد
بدانید که نفس ذلیل شده است واز حسین منصور قدس الله
روحه سؤال کردند که از ذلیل شدن نفس خبری ده گفت
هر وقتی که مرگ کنان خوشتر آید از زندگانی بدانید که نفس شما
ذلیل است ومغلوب شده است وروح از عالم ملکوت
مادام که نفس قویست دنیا وزندگانی دنیا دوست می دارد

وچون ذلیل شد روح می خواهد که بعالم خود طیران کند

و در حالتی که او را شهید می کردند این بیت اقتلونی

ان فی قتلی حیاتی وحیاتی فی مماتی ومماتی فی حیاتی بیت مردن

تن زندگی جان بود رفتن جان جانب جانان بود مرگ بود ورفتن

جان سوی جان بلک بتحقیق حیات آن بود ای سالک راه حق

چون دانستی که هر بلایی که در سالک واقع شود از سوی نفس

اماره است واین نفس اماره لطیف است و در بدن ومنبع

اخلاق ذمیمه وافعال ناپسندیده وهر قول وفعل که مذموم

است از و تولد می شود وبزرگان طریقت گفته اند که سر نفس

اماره از کبر است وچشم او از عجب است ودهان او از حسد

وزبان او از دروغ وغیبت است وگوش او از جهل است وسینه او

اقتلونی یا ثقاتی

ودل او محل غفلت است وجان او محل کفر است وشکم او

محل حرام است ودست وپای او بجای رود که رضای خدای

تعالی در و نباشد وفعل او آنست که بهشت آبد را بیک

ساعت از برای لذت دنیا بفروشد ای سالک راه حق

اگر خواهی که قدم در عالم ملکوت نهی ووقتی توانی نهادن که

این شجرهٔ خبیثه را که از محبت دنیا می خورد وبیخ او را که هوای

اوست عراض تقوی قطع کنی یعنی محبت دنیا ولذت بهیمی [redacted]

وسبع را از دل بیرون کنی قال علیه السلام الدنیا راس

کل خطیئة ای سالک راه بیت تا با تو هوان سوز نی خواهد

بود که چو عیسی بن مریم رامت ند هند [redacted]

[redacted] بیت نیست چون مارکز ره لذت دهد نرم ورنگین

بفروشد

حب صح

و اندرون پر زهر ای سالک راه حق چون دل را محل نظرگاه
حق تعالی است از خار و خاشاک بتجرید پاک کنی سلطان ازل
و ابدی که لم یسعنی سمائی و ارضی و وسعنی قلب عبد المؤمن
(لکن صح)
نوا بنوازد و بعد از آن زبان حالت بتعال آید و همه این گوید
بیت آنک اندر جهان نمی گنجد در دل تنگ من وطن دارد ای
سالک راه حق دریاب که چه می گویم بیت کعبه مرد آن نه
از آب و گل است طالب دل شو که بیت الله دل است بر تو
باد که لگام از شریعت بر سر نفس کنی و بار تقوی بر پشت او
نهی و تازیانه مجاهده در دست گیری در بیابان مخالفتش
اندازی و رو بکعبه حقیقی آری و در همه حال استعانت
از خدای تعالی طلب کنی تا مراد تو حاصل شود ان شاء الله

بیت چون بدید آید حریم پادشاه نفس خود قربان کن اندر
پیش شاه زین به پشت مرکب توفیق کن پس طواف کعبه
تحقیق کن زین گریبان هر که سر بر می کند هر نفس صد عید
اکبر می کند باب دوازدهم تقواست ای سالک
راه بدان که تقوی بس بلند مرتبه بلند است چنانکه خدای
تعالی فرموده است ان اکرمکم عند الله اتقیکم و فرمود ان
الله یحب المتقین و فرمود ان الله مع الذین اتقوا والذین هم
محسنون و فرمود ان الله مع المتقین و بدانکه طاعتی که
اهل تقوی می کنند پسندیده خدای تعالی است چنانکه
فرموده قوله تعالی انما یتقبل الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث
لا یحتسب یعنی هر که پرهیز کند از بهر خدای تعالی او پرستنده

من المتقین و فرمود
ومن یتق الله یجعل له
صح

کمال خجندی

علم و تقوی سبب دعوی معنی دگرست
[illegible]

کرامت کند از شدایدورو زی اوازجایی دهد که در حساب
نیاید کسی از بزرکی وصیت درخواست کرد کفت تراوصیت
کنم بگو صیتی که برب العالمین خلق اولین وآخرین را بدان خصلت
وصیت کرده است قوله تعالی ولقد وصینا الذین اوتوا الکتاب
من قبلکم وایاکم ان اتقوا الله چون دانستی که خدای تعالی مهر
بانست بر بنده کان خود را اگر بدان تقوی خصلتی بودی
خلق اولین وآخرین را بدان خصلت وصیت کردی ای سالک راه
حق چون دانستی که خیر دنیا وآخرت در تقویست وتقوی پرهیز
کاری کردنست بر تو باد که پرهیز کنی از بدعت در اعتقاد
واز ریا در طاعت واز معصیت در دنیا یعنی نزدیک شوی
بهر چیزی که خدای تعالی مدح از هرچه کرده است ودور شوی از

از هرچیزی که ذم آن چیزی کرده است اما بدان که تقوی در حال
حلال کردن آن باشد که از حلال باندکی راضی شوی ودر خبر
است از رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که متقیان
را نام متقی از بهر آن کردند که از حلال پرهیز کنند که مباد اکه در حرام نه
افتد واز جمله اهل تقوی یکی امام حنبل بود رحمه الله علیه چنین
فرمود که دست برداشتن از فزونی حلال ابتدای تقویست
ودست بداشتن از هرچه مرد را مشغول کند از خدای تعالی
انتهای تقویست بیت کفت پیر کند ریناو که پیشواست
دور شو از هرچه آن غیر خداست سبب جه بود مسبب را
طلب کن بحق رو آور وترک سبب کن ای سالک راه حق بدان که
اهل تقوی نخورند الا بقوة ضرورت وچون خورند باندکی راضی

شوند و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دل را مرده مگردانید
بسیار خوردن طعام چنان که بمرد کشت زاری که آب او بیش
حد باشد و فرموده که اصل همه از بسیار خوردنست وخدای
تعالی فرموده است کلوا واشربوا ولا تسرفوا ای سالك راه حق
بدان که معده در زیر دل چون دیگست ودایم بجوش است و بخار ش
بر دل می زند وچون دیك معده پر از طعام کنی بخارش غلیظ شود
بلا شك دل را تیره گرداند و بزرگان طریقت گفته اند که خدای تعالی
پنج چیزی در پنج چیز نهاده است عزت در طاعت و ذلت در معصیت
و هیبت در بیداری شب و فراغت در قناعت و حکمت در گرسنگی
و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که الصبر نصف الایمان والصوم
نصف الصبر وخدای تعالی فرمود که الصوم لی وانا اجزی به ودر تفسیر

زنجها

۲۶

انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب گفته اند که این ثواب بی شمار
مر صایمانست و رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که
وللصایم فرحتان فرحة عند افطاره و فرحة عند لقاء ربه تقلست
از ابو موسی اشعری رضی الله عنه گفت رسول الله فرمود که هر که همه
روزها بروزه باشد الا عیدین وایام تشریق خدای تعالی برو
راههای دوزخ را بروی تنك کند چنان که موضعی نماند که او قدم
بدان نهد ای سالك راه حق بدان که گرسنگی کار وانیست از
حضرت عزت می آید پیراهن یوسف وصل در بار دارد چون قدم
در بیابان تشنگی و گرسنگی نهی امداد اشواق و اثار ذوق در
سینهٔ تو پدید آید و ترا گریبان کشان بوصل معشوق رساند
وازین سبب است که مشایخ قدس الله ارواحهم در ماه رمضان

زراه

نکردی و کفتی که خدای تعالی چون عالم را بیافرید علم و حکمت در کرسنه
کرسنکی نهاد و ابو عثمان مغربی در چهل روز افطار کردی و صد و ن
در هشتاد روز و کفتندی که ما روشنای دل در کرسنکی یافتیم
پس این مقام را چون از دست دهیم و رسول صلی الله و سلم
از خدای تعالی پیوسته درخواست می کرد که اجوع یوما و اشبع
یوما یعنی در دنیا جای کرسنه دارم تا در آخرت باقی در سیر
باشیم ای سالک راه حق بر تو باد که اکنون حلال و حرام و شبهه را
بدانی که هر چیزی که تو اشک انداز در حرامی و حلالی آن چیزی معلوم
نتوانی کردن آن چیزی شبهه بود و اموال امرا ازین نوع است
زیرا که امرای این زمانه موصوفند بظلم اکنون بدان که اهل شریعت
بعضی بفتوی کار می کنند و بعضی بتقوی اهل تقوی می کویند هر چیزی که

حرام بودن آن چیزی ما را بیقین معلوم نیست آن چیزی را نفقهٔ
روزکار خویشتن توان کردن و اهل تقوی می کویند هر چیزی که
حلال بودن آن چیزها را بیقین نکردن نفقهٔ روزکار خویشتن
نتوان کردن و اهل تقوی هیچ چیز را قبول نکنند تا کیفیة آن چیز
را معلوم نکردانند و در خبر است که غلام ابو بکر صدیق رضی
الله عنه پارهٔ شیر را پیش ابو بکر صدیق آورد و ابو بکر بیا
شامید غلام کفت ای خواجه هر وقت که من چیزی بر
شما آورده ام تو از آن چیزی باز پرسیدی چونست که ازین
شیر باز نپرسیدی ابو بکر کفت از کجا آوردهٔ غلام کفت افسونهای
جاهلیت کرده ام این شیر مرا دادند ابو بکر تا توانست
قی کرد بعد از آن کفت الهی آنچه در دست من بود کردم آنچه

ور دركها مانده است تو بر من عفو كن وازين قولست كه اهل
ورع مشغول هيچ طعام نشوند تا تفحص آن طعام نكنند
ورسول صلى الله عليه وسلم فرموده است كه وان دعاء الفاجر
كلما بر تجر ده فانزل اجابته وفرمود كه ان الله يغضب اذا مدح
فاسق اى سالك راه حق بر تو باد كه دست در كردن تقوى
آرى وبدانى كه مرد سالك را هيچ چيزى بهتر از تقوى نيست
چنان كه پيش حكماء هند بهترين معالجها پرهيز كردن بيمار
راست چون بيمارى خويشتن را دانستى بر تو باد كه پرهيز
كنى از حرام وشبهه در اكل طعام كه طعام تخم عمل است مادام كه
طعام حلال بود نتيجهٔ عمل صالح باشد واكر نه عكس اين باشد
اى سالك راه حق بر تو باد كه همت خود را عالى دارى كه قسم خوردن

اندك چيزى نيست مكر از شيخ جنيد قدس الله نوره شنيدهٔ
كه كفت قيمة المرء على قدر همته من كان همته ما يدخله كان قيمته
ما يخرجه باب دهم صبر است قال الله تعالى
واصبر لحكم ربك وفرموده وان تصبروا خير لكم وفرموده واصبروا
ان الله مع الصابرين وفرموده واصبر وما صبرك الا بالله ودر
حق ايوب نبى فرموده كه انا وجدناه صابرا نعم العبد وخداى تعالى
در قرآن قديم در نود و سه ذكر صبر كرده است ورسول صلى
٩٣
الله عليه وسلم فرموده است كه ما اعطاء احد عطاء خيرا واوسع
من الصبر وخداى تعالى يا داود نبى خطاب كرده كه يا داود تخلق
باخلاقى وان من اخلاقى الصبر اى سالك راه حق چون ترا
معلوم شد كه خير دنيا وآخرت در صبر است اكنون بدان كه

صبر سه چیزی باید کردن صبر در بلا و صبر در طاعت و صبر
از معصیت صبر یعنی آرام گرفتن آمده است قوله تعالی واصبر
نفسک یعنی باز دار نفس خود را اکنون بر تو باد که در بلا و
و در طاعت خدای تعالی آرام گیری و نفس خود را از معصیت
باز داری و بدانی که خدای تعالی بلا را بدوستان خود می
دهد چنانکه رسول صلی الله فرموده است اذا احب الله قوما
ابتلاهم و فرموده ان البلاء کنز من کنوز الله تعالی لا یعطیها الا
ولی من اولیائه و بزرگی از بزرگان دین گفته است که من هیچ
بلائی مبتلا نگشته ام الا در آن بلا شکر بر خود واجب دیدم
اگر آن بلا که بمن رسیدی دست مخلوقی در میان بودی گفتمی
الحمد لله که این بلا از من نرسید که فردای روز حساب مستوجب

۲۹

عذاب بوده‌می و اگر بی سبب مخلوقی رسیدی
دانستمی که خیر من در آن بلاست چنانکه صحت بیمار در شربت
تلخ که طبیب بر و می دهد و دلیل این آیه همه عالم راست قوله
تعالی فعسی ان تکرهوا شیئا ویجعل الله فیه خیرا کثیرا یعنی
شاید که شما چیزی را مکروه دارید و خدای تعالی در آن چیزی
شما را خیر بسیار کرده باشد ای سالک راه حق بیت بکار
بسته میندیش و دل شکسته مدار که آب چشمهٔ حیوان
درون تاریکیست چون دانستی که بلا به حقیقت نعمت است
صابر کسی باشد که در بلا شاکر باشد ای سالک راه حق
بر تو باد که صبر را مقام خویشتن سازی تا بر نفس خود
پیروز گردی و سعادت ابدی رسی ان لم تستعجل یضل

بیت آهسته مراد خویشتن دید وانکس که بشتاب کرد لغزید

چون صبر را مقام خود سازی ترا مژده باد بدین آیه که قوله تعالی
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب واین حدیث که رسول
به ابن مسعود گفت لیقل همک ما قدر یکن وما لم یقدر یاتک
یعنی اندوه خود را کم گردان که آنچه از برای تو مقدر کرده
اند بتو خواهد رسید وانچه نکرده اند نخواهد رسید
این حدیث اگرچه معنی جامع با خود دارد اما هم دلالت
می کند بر صبر کردن ای سالک راه حق بر تو باد که بدین حدیث
کار کنی که رسول فرموده است که لا یکمل للعبد الایمان حتی یکون
فیه خمس خصال التوکل علی الله والتفویض الی الله والتسلیم
لامر الله والرضاء بقضاء الله والصبر علی بلاء الله

باب پانزدهم

توکلست و توکل اعتماد کردنست
بر حق تعالی ای سالک راه حق هرگاه یقین معلوم شد که دنیا
و آخرت ملک خدای تعالی است و جمله اسباب در ید قدرت
او داند و جمله خلق را همچو خود مسکین داند رزق او ازو داند
اگر آن شخص را در مقام توکل قدم بهتر تواند و اهل یقین
کسانی اند که از شک و گمان رسته باشند چراغم روزی
قوله تعالی وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و فرمود
ان الله هو الرزاق و سوگند یاد کرده چنان که فرموده وفی
السماء رزقکم وما توعدون فورب السماء والارض انه لحق
مثل ما انکم تنطقون و هرکه از شک و ریب رسته باشد
چرا اعتماد کلی بر خدای تعالی نکند چنان که فرموده ومن یتوکل

زدن

علی الله فهو حسبه و فرمود علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین
و فرمود و توکل علی الحی الذی لا یموت و فرمود و توکل علی
العزیز الرحیم و فرمود ان الله یحب المتوکلین ای سالک راه حق
اکنون بدان که خدای تعالی خیر دو جهانی در توکل نهاده است
و هر که توکل بر خدای تعالی کرد بیاسود زیرا که هر چه خیر او
در آنست خدای تعالی بر وی می رساند و هرگز ذخیره متوکل
ذخیره نکند زیرا که او خود را در قوت خدای تعالی چنان که غرق
بیند که ماهی خود را در دریا و ماهی از آب هرگز ذخیره
نخواهد کرد هر که نفس او تقاضای طعام کند با نفس گوید
تو غم روزی مخور و خود را در رنجه مدار که تو روزی را از بهر
حیات می طلبی حیات و روزی هر دو هم قرین اند ما دام خدای

تعالی حیات را به تو خواهد رسانیدن روزی هم قرین او
خواهد بودن ای نفس **بیت** این همه جد جهد حاجت نیست
کانچه روزیست می رسانندت ای سالک راه حق غم روزی
از سر بدر کن و بدان که خدای تعالی ترا از بهر طاعت
و معرفت آفریده است نه از بهر اندوه خوردن رزق
تو طاعت او را بجای آور چنان که او فرموده است که او روزی
بتو خواهد رسانیدن چنان که وعده کرده است قال رسول
صلی الله علیه و سلم علینا ان نعبد کما امرنا و علیه ان یرزقنا السلام صح
کما وعدنا و خدای تعالی با موسی خطاب کرد که ای موسی پیش
از ان که خلق را بیافرینم بچندین هزار سال رزق ایشان
مقدر کرده ام چون خلق را بیافریدم بدیشان گفتم که بطاعت

من مشغول شوید که غم روزی می خوارند مگر از عذاب من نمی
ترسند بیت تو غم مخور زین رزق کانک نی تو ترا بیافرید
ضمان کرده است بدار ایی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان الرزق یطلب الرجل کما یطلبه اجل و چون متوکل را مهمی پیش
آید نفس بد و گوید فعلش مشغول شو و گوید ای نفس خدای
تعالی در کتاب قدیم چندین جا فرموده است که من بدانم
کار کسی که بر من اعتماد کند چون دانسته که خدای تعالی صادق
القول است کار خود با وی گذارد ایمن باش که او مهم ترا
برارد بنوعی که خیر تو باشد ای سالک راه حق بدان که خدای تعالی
وحی کرد بداود النبی علیه السلام که یا داود هیچ بنده نباشد که
دست در من زند الا که او را از همه بلاها نجات دهم

و توکل کلی آن بود که ابراهیم خلیل الله کرده بود علیه السلام خوا
ستند که در آتش اندازند گفت حسبی الله و نعم الوکیل چون
از کفه منجنیق رها کردند جبرئیل در روی هوا بدو رسید
و گفت هل لک من حاجة قال اما الیک فلا قال من دخله کان
آمنا این مقام باشد که اختیار خویش را بر جبرئیل عرض نکند
قال فاسئل منه قال حسبی من بسوالی علمه بحالی چون بر قول خود
وفا کرد خدای تعالی در حق او این آیة فرستاد و ابراهیم الذی
وفی ای سالک راه حق چون توکل را دانستی بر تو باد که تفویض
را بدانی بدان که مردی در مقام تفویض قدم نهد مانند مریض
بود که در دست طبیب باشد و او را یقین بود که این مقام
طبیب در طب حاذق است و بر وی شفقت بی حد دارد

پس معالجهٔ خود بطبیب باز گذارد و ترک ارادت خود گیرد
و آن مریض در مقام تفویض باشد اما تسلیم آن بود که چون مریض
شفقت طبیب در حق او خود معلوم کرده باشد محکوم امر
طبیب گردد وقت باشد که طبیب یک قدح شربت تلخ در حلق
مریض ریزد که از هیبت آن شربت جملهٔ اعضای مریض بلرزد
و با جراحتی بر اعضای او کند که جان او بدرد آید و هر چند طبیب
ازین نوع دوا با بر مریض کند مریض محکوم امر طبیب باشد
آن مریض را در مقام تسلیم باشد اما رضا بتقضا دادن آن بود
بود که چون مریض شفقت و مرحمت طبیب در حق خود گرسنگی
و تشنگی و شربتهای تلخ و جراحتها جمله موجب صحت او بوده
است پس بغایت خشنود شود از طبیب آن مریض در مقام

رضا باشد و اگر از شربتی یا از جراحتی بنالد این ناله موجب نقصان
رضا باشد و رضا نشود زیرا که او از طبیب و فعل طبیب خشنود
نیست و ناله از سر دردی باشد نه از سر رضا بدادن بفعل
طبیب فافهم ای سالک راه حق توکل اعتماد کردنست بر خدای تعالی
و تفویض کار خود با خدای تعالی گذاشتن است و تسلیم محکوم
امر و ارادت خدای تعالی بودنست و رضا خشنود بودنست
بر قضای خدای تعالی اکنون بدان بر تو باد که اعتماد کنی بر قول
خدای و کار خود با او گذاری و محکوم امر و فرمان او باشی و به
یقین بدانی که هرچه خدای تعالی بر تو قضا کرده است خیر تو
در آن خواهد بودن زیرا که او مهربانست بر بندگان خویشتن
و از مهربان در وجود نیاید الا شفقت قال رسول الله صلى الله

ان الله تعالی ارحم بعبده من الوالدة الشفیقة بولدها اکر دنیا
مشقتی روی بتو آرد شفقت خدای تعالی یاد آور و به یقین
بدانکه [او] او ترا در آن مشقت نخواهد کذاشته بیت تا مشو
نومید اکر کار ترا پیچیده شد زان که بسیارست در غیب
عجیبها عجیب زانك تدا صوالی که امروز بر تو می کذرد انرا خدای تعالی
در ازل از بهر تو تقدیر کرده است و تقدیر او را تبدیل نیست
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کتب الله تعالی مقادیر الخلایق
قبل ان یخلق السموات والارض بخمسین الف سنة و هم رسول فرمود
که قومی باشند ایشان بسعادة ابد رسند عمر کفت رضی الله
عنه کدام قوم باشند کفت هم الراضون بقضاء الله تعالی وقدره
ای سالک راه حق بیت بقضای خدای راضی شو ورنه بخروش

باشد

نزد قاضی شو تا ترا از بلاش برهاند ابلها انکس که او چنین داند
و شیخ نجم الدین دایه کفت قدس الله سره العزیز پسندیده
کفت [redacted] این رباعی را رباعی ای دل اکرت رضای دلبر باید
آن باید کرد و کفت کو فرماید کر کوید خون کری مکو کز چه
سبب ور کوید جان بده مکو کی باید باب
دوازدهم شکر است قال الله تعالی لئن شکرتم
لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید و فرمود واشکروا الله
نعمة الله علیکم ان کنتم ایاه تعبدون و فرمود وقلیل من عبادی
الشکور و فرمود ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم یعنی خدای تعالی
عذاب نکند شما را اکر شکر او بکنید ای سالک راه حق بدانك
حمد تعریف حامد است مر محمود را بتقویت کمال عند السامع

اشت

وشکر تعظیم منعم است در مقابلهٔ احسان او وازین سبب
است که بعضی بزرگان کفته اند که شکر بر عجز خود کواهی دادن
است زیرا که بنده خود نعمت خدای تعالی می بیند که وان تعدوا
نعمة الله لاتحصوها چون نعمت حق در حصه نمی آید پس بنده عاجز او الله
تواند بودن بعضی کفته اند هر کسی را که نعمتی برسد واو بداند
که دهندهٔ آن نعمت خداست وبدان نعمت مغرور نشود و
وصاحب نعمت را فراموش نکند آن کس در مقام شکر باشد
چنان که در خبر است که موسی علیه السلام چندان کرامت کردی
واو نی فرمانی کرد و تو بروی رحمت کردی الهی شکر تو چون
کزارد کفت یا موسی علمٖ ان جمیع ذلک منی یعنی دانست که آن
نعمتها جل از من بد و واصل شد و منعم مراد آنست و بعضی

کفته اند که شاکر کیست عادل باشد و عدل ضد ظلم است ضد م
وظلم عبارتست از وضع شیٔ در غیر موضع و خدای تعالی
بندکان را بعدل واحسان امر کرده و قوله تعالی ان الله یامر بالعدل
والاحسان ای سالک راه حق بدان که عدل کردن سه نوع است
اول در اعتقاد دوم در اقوال سیوم در افعال عدل اعتقاد
دانستن که اعتقاد کنی بهرچه صحابه و تابعین کرده اند رضی الله
عنهم اما عدل در اقوال صدق است قوله تعالی ان الله مع الصادقین
یا علی وقال رسول الله [redacted] علیک بالصدق وان طست انک
ناجی والکذب وان طست انک هالک وشیخ ذا النون قدس
روحهم چنین فرموده است الصدق سیف الله فی الارض
وشیخ جنید رحمة الله علیه کفت است که صادق کسی است که بر سر

باتش نشانند وبکویند دروغی بکوی تا بدمهی او
نکوید الا راست اما عدل در افعال ای سالك راه حق بدان
که خدای تعالی ترا مملکتی داده است مثنوی تنت شهر است
وجانت پادشاه است دلت عرش است دماغت تختگاه
است خیالت دوه وحفظت بجو دفتر نقوش لوح بر دفتر
مصور عقلت عسست است ونفس نی داد شیطان ره
زن وعشق جلاد وترا حاکم این مملکت کرده یوم تشهد
علیهم السنتهم وایدیهم وارجلهم بما کانوا یعملون اکنون بدان که
عدل در افعال آنست که بدانی که خدای تعالی هر عضوی از وجود
تو برای چه کار آفریده است پس آن عضو را مخصوص کردانی
بدان فصل اول بدانی که دل محل نظرگاه خدای تعالی است باید که

غیر محبت خدای تعالی در دل تو هیچ نباشد ودر سر تو هیچ
سودای او نباشد ودماغت را از خیالات فاسد نکه دارد
وعقلت را بتدبیر دنیا مشغول نکردانی وظنش را
از کودن بدیها نکاه داری وازمکر سیطان بخدای تعالی
بیاوری وزبانش را از فحش ودروغ وغیبت ومانند
اینها نکاه داری قال النبی صلی الله علیه وسلم الغیبة اشد
من الزنا ومن مات تایبا من الغیبة فهو آخر من یدخل الجنة
ومن مات مصرا فهو اول من یدخل النار وکوش را از هرچه
نباید شنیدن نکاه داری قال النبی علیه السلام لا یدخل
الجنة نمام وچشم را از نامحرم نکاه داری قال النبی علیه السلام
ان النظر الی محاسن المراة سهام مسموم من سهام ابلیس

ودست را از ایذای خلایق نگه دار که در شریعت حرام است
نگاه داری که هیچ آفت از آفت دست سخت‌تر نیست قوله
تعالی ومن یقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب
الله علیه وپای را نگاه داری که از رفتن بجایی که هوای نفس کشش
قوله تعالی ونهی النفس عن الهوی وشکم را نگاه داری از
چیزی که خدای تعالی حرام کرده است قال الله تعالی ان
الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا
وسیصلون سعیرا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان
الله حرم من المسلم دمه وماله وفرج را نگاه داری از حرام که
از جمله امانتی که آدم قبول کرده است یکی اصول ذریاتست
وچون نطفه را بغیر موضع خود کنی ظلم کرده باشی پس مستوجب

عذاب خدای کردی قوله تعالی والظالمین اعد لهم عذابا الیما
ای سالک راه حق چون دل را از محبت غیر حق خالی کردانی وتن
را از معاصی نگه داری بدرستی که تو در مقام شکر باشی و
واین مقام ترا حاصل شود که هر اندیشه که کنی بدانی که خدای
تعالی می داند چنانکه فرمود قوله تعالی یعلم ما فی قلوبکم پس آن
اندیشه که کنی سزاوار آن حضرت باشد که تفکر ساعة خیر من
عبادة سبعین سنة وهر کاه که کاری کنی بدانی که در پیش نظر
خدای تعالی است قوله تعالی وکان الله علی کل شی رقیبا وفرمود
الم یعلم بان الله یری پس آن کنی که نظر حق را شاید ای سالک
راه حق خلاصه سخن آنست که در همه حال مراقب باشی ودل که
نظرگاه حق است غیر او را در وی راه ندهی وتن که از برای خدمت

اوست هوای نفس شیطان نه کنی بدرستی که عدل کرده
باشی و در مقام شکر باشی اکنون بر تو باد که عدل خدای تعالی
را بدانی بدان که بعضی از خلایق قایل اند آنچه خدای تعالی ما را
عقل و اختیار داده است و ما کار بعقل و باختیار خویش میکنیم
ومثال این چنان که باشد که سلطان یکی را ملک دهد و گوید که
برو در وی عدل کن پس هر ظلمی که از وی صادر شود در مقابله
آن ظلم از سلطان عذاب بیند و این از عدل سلطان باشد
اما بعضی قایل اند بدان چه فاعل مطلق خدای تعالی است چنان
که خواست آفرید و هر فعل فرمود قوله تعالی فعال لما یرید ما را
چنان که خواست آفرید و هر فعل که از ما در وجود می آید مقدر کرد
نشاید که غیر آن فعل از ما در وجود آید قال الله تعالی والله خلقکم

وما تعملون پس ما را چه اختیار باشد اما مثال آن چنان نیست که
حرفی که در دست کاتب باشد چون حرف وجود خارجی طلب کند هر آینه
کاتب او را بدان وجه ظاهر کرده اند که آن حرف بدان باشد و این از عدل
کاتب باشد هر چند درینجا سخن بسیار است اما باندکی اختصار
کنیم ای سالک راه حق خدای تعالی فرموده است فعال لما یرید جمله
صادقیم که خدای تعالی آن می کند که می خواهد اما بدانکه مشیئة تابع
علم است و علم تابع معلوم و خدای حکیم است و تعریف حکمت چنین کرده
اند که الحکمة علم بحقایق الاشیاء کما هی والعمل بمقتضاه و عادل که وضع شیء
موضعه پس وقت که استعدادی مقتضی کفر باشد العدل اعطای
اسلام منافی حکمت و عدل باشد قوله تعالی وما ظلمهم الله ولکن کانوا
انفسهم یظلمون لا یکلف الله نفسا الا وسعها بدین قول گواهی میدهد

ای سالک راه حق خدای تعالی بیان کرده است چنان که فرمود وما
خلقنا السموات والارض وما بینهما الا بالحق بر تو باد که پیوسته با
باد ذیس علیه السلام موافقت کنی بکفتن الله محمود فی کل فعاله مصراع
هرچه او کند بر جان و دل آن جمله باشد داد و دین حاشا که یاو رحی فداکه
من فعل قبیح ساقی وجهل الحسا باب سیزدهم تجرید
است و بنیاد تجرید بر محبت نهاده است قال الله تعالی یحبهم ویحبونه
ای سالک راه حق بدان که چون محبت بکمال رسد عشقش خوانند
وچون عشق دل سالک را مقام خود سازد به یقین هستی سالک
از بیخ بر کیرند زیرا که عشق را بعشقه نسبت کرده اند و عشقه
چون بر درخت پیچد از محبت کم با درخت و ر ذد درخت طاقت
محبت او نیارد با سر خرقه نابود خود رود و اکر سبزی ظاهر باشد

از عشقه باشد نه از درخت پس در هر وقت که مرد سالک در
مقام محبت قدم نهاد از جمله علایق مجرد شود و چون محبتش بکمال رسد
با سر خرقه نابود خود رود زیرا که اقتضای شمع آنست که چون
پروانه را از بیخ بر کیرد و شمع با پروانه همی می کوید بیت در شهر
بکو تا تو باشی یا من کاشفته بود کار ولایت به دو تن سالکا
در عشق ای عشق جو کوزه هستی خود بر عشق جو منجو مستسقی
مریض و آب چو مرک او آنست که وا و جویای او ای سالک راه حق
بزرکان طریقت چنین کفته اند که دل محبان بخانه شیر ماند چنان
که در خانه شیر هیچ جانوری وطن نتواند کردن در دل محبان جز
اندیشه وصال محبوب نتواند که وطن کنند ای سالک راه حق چون
خدای تعالی خواهد که دل بنده را از غیر خود خالی کرداند اول حزن را

بفرآتش فرستد تا جای خالی کند و سخن خواجه بدین قول
دلالت می کند چنانکه فرمود ان الله تعالی یحب کل قلب حزین
یعنی خدای تعالی دوست می دارد دلی را که اندوه او در وی بلد
و چون حزن در دل جای گیرد و بضرورت آن دل را از غیر محبوب
خالی کرده اند این مقام را تجرید گویند و چون آتش محبت غلبه کند
و هستی سالک را از بیخ بر کند این مقام را تفرید گویند
یعنی تجرید ترک غیر محبوب کردن است و تفرید ترک خود کردن بیت است
ترک جمله کن که تجرید این بود خویشتن گم کن که تفرید این بود و بعضی
گفته اند از بزرگان که هر چیزی را ظاهری هست و باطنی ظاهر
تجرید ترک زینت دنیاست و باطنش ترک هوای و ظاهر تفرید
ترک اختیار است و باطنش ترک هستی خویشتن و بعضی گفته اند

تجرید

تجرید انقطاع است از غیر مطلوب و تفرید قطع نظر از
آن انقطاع بیت بگردان این همه ای راه رو روی همیشه
لا احب الآفلین گوی پس آنگه همچو موسی اندرین راه برو تا بشنوی
انی انا الله ای سالک راه حق بدان که اکنون تجرید و تفرید موقوف
توحید اند چون سالک از توحید خبردار گردد از هستی خود
خلاص یابد چنانکه شیخ عطار قدس الله سره فرمود بیت هر که زد
توحید بر جانش رقم جمله گم کردند از او نیز هم باب

چهاردهم در توحید از آنجا که ظهور کبریای قدم است

توحید من تو شرک مطلق باشد من زعم انه وحد الله فقد اشرک
اما ایمای کرده می شود ای سالک راه حق بدان که توحید یکتا
دیدن است و شناختن بشناسای او و عرفت ربی بربی این باشد

وبدان که ضد توحید شرک کست و از شرک خلاص نتواند
یافتن الا بتوحید و خدای تعالی فرموده است وما یؤمن اکثرهم
بالله وهم مشرکون و رسول صلی الله علیه وسلم چنین فرموده
است الشرک فی امتی اخفی من دبیب النملة السوداء علی الصخرة
فی لیلة الظلماء و سالک ازین شرک وقتی خلاص باید که درین
با وی خطاب کنند که لیس فی وجوده سوی الله واسمائه وصفاته
وافعاله فالکل هو به ومنه الیه وچون بصیرت سالک را بنور
معرفت بینا کرداند بتحقیق بداند که وجود حق تعالی است
وغیر وجود او هرچه می نماید چو سراب بیش نیست بیت بحر او هرچه
مینماید رخ نیست الا مکر غرور سراب پس جمیع صفات
وافعال که در ایام جهالت است بخود و کاینات اضافه

اضافت حق کرد اسقاط کند که التوحید اسقاط الاضافات
و فاعل جز حق را نداند چنانکه خدای تعالی فرمود والله خلقکم
وما تعملون وقال وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی وقال
افرایتم ما تمنون ءانتم تخلقونه ام نحن الخالقون وقال افرایتم
ما تحرثون ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون وقال افرایتم الماء
الذی تشربون ءانتم انزلتموه ام نحن المنزلون وما اشبه ذلک
جمله دال اند بر توحید افعال کل یوم هو فی شان خود گواهی می
می دهد که لا فاعل الا الله غایت ما فی الباب اشیا را اسبابی
داند و اگر تو فهم کردن این قول مشکل است در دویدن باد
نظر کن که صد هزار اشجار در حرکت می آید که یکی را بخویشتن نه
حول است و نه قوة و نه شعور لا حول ولا قوة الا بالله را دریاب

هرکه را حول و قوة به خود نباشد او را فعل چه گونه باشد چون
وجود علی الحقیقة مضافست بخویشتن افعال تابع وجود
باشند قوله تعالی هل من خالق غیر الله و در فتی این قولها
اشانست کسی را خدای تعالی بینای بصیرت داده است
فالهمها فجورها وتقویها خود بیان می کند که تو آلت فعلی و جز آن
هیچ نه و عارف فعل از مسبب بیند نه از اسباب بحکم قل کل
من عند الله چنان که فرموده اند بیت وکل الذی شاهدته فعل
واحد مفردة لکن تحجب الاکنة اذا ما زال الستر لم تر غیره ولم یبق
بالاشکال ریبة پس در مقام رضا آید هر چه آید او را باید و هرچه
باید او را آید وما تشاؤون الا ان یشاء الله رب العالمین بیت
هر چه ما خواهیم کردن او نخواهد غیر آن و آنچه آن دلبر کند

ما خود همان خواهیم کرد اما جماعتی از باطنیان لعنهم الله گفته اند
خدای تعالی موجود نیست و معدوم نیست زیرا که اگر موجود
بود مثل موجودات بود اگر معدوم بود مثل المعدومات بود
و آن خران ندانسته اند که هرچه موجود نباشد معدوم بود
خدای تعالی را نشاید اما سادات طریقت و خزنهٔ اسرار حقیقت
بنور بصیرت بدیده اند و جمال الله نور السموات والارض نقاب
گشاده تا ایشان در میان نهاده که ونحن اقرب من حبل الورید
چه معنی دارد و جلالت ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم
وجه الله در خلوه خانهٔ کل شیء هالک الا وجهه با ایشان گفت
مصراع با خدا غیر او محال بود ذلک بان الله هو الحق وان ما تدعون
من دون الله هو الباطل معلوم ایشان گردانیده که یکی وجود مطلق

است که مظاهر و مجالی مختلف منبسط شده است تا با جمیع
کمالات اسماء و صفات خود با عیان ممکنات چون بحقیقت
کان الله ولم یکن معه شیء رسیدند لاجرم گفتند ما فی الوجود
سوی الله لیس فی الدارین غیر الله سبحان الله الملک القدوس
لا یتصل به شیء ولا ینفصل عنه شیء ولیس معه شیء بیت این طایفه
اند اهل توحید باقی همه خویشتن پرستند از شیخ ذو نون قدس
الونز سوال کردند از توحید خبری ده گفت توحید موحد
است و موحد جز حق نه بیند بدید حق و بدانای او بداند که
حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام بقای او است
که ظاهر شده است ای سالک راه حق بدان که اهل توحید
سه طایفه است ذو العقل و ذو العین و ذو العقل و العین

ذو العقل کسانی اند که خلق را ظاهر بینند و حق را باطن
و خلق ایشان حجاب حق شده باشد چنان که آینه و درین
مقام فرموده است که هرچه موجود است حجاب معبود کلیت
و ذو العین کسانی اند که حق را ظاهر بینند و خلق را باطن و خلق
پیش ایشان آینه است که حق را در وی مشاهده می کنند
ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه این مقام باشد اما
ذو العقل و العین کسانی اند که خلق را در حق مشاهده می
کنند و حق را در خلق بلکه وجود واحد را مشاهده می کنند
بوجهی حق می دانند و بوجهی خلق حق من حیث ذاته و خلق را
من حیث ظهور اسمائه و صفاته و بکثرت او از وحدت او محجوب نمی
گردد لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا این مقام باشد و شعر

حجاب چهره جان میشود غبار تنم
خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم
زدوئی تا بعقی نیست بسیار
ولی در وی وجود تو است دیوار

نوری قدس الله روحه این مقام را بیان کرده است چنان که
الحمد لله الذی لطف نفسه فسماه حقا وکثف نفسه فسماه خلقا
بیت البحر بحر علی ما کان فی قدم ان الحوادث امواج وانهار
بیت در جهان فیض ذات او شد عام خلق را یا فتند صورت
نام وصورت جواز میان برخاست شد عیان ذو الجلال
والاکرام هو الاول والآخر والظاهر والباطن اینست نظر
انبیا واولیاء در توحید لا جرم گفتند لم اعبد ربا لم اره بیت
حق را بحق شناس که در قلزم عقول در می کشند نهنگ تحیر
من وترا ای سالک راه حق بدان که [redacted] عالم دو است غیب
وشهادت قایم است بغیب اگر غیب نباشد شهادت ظاهر
نشود مثلا چنان که الف بنقطه گر اگر نباشد الف ظاهر نگردد

واصل حروف نقطه است بدلیل آنکه نقطه می باید که الف
شود والف می باید تا بی ظاهر شود وقس علی هذا چون حروف
بهم پیوسته کلمه شد پس حروف وکلمه منتهی میشوند بنقطه وعلم
الهی در نقطه است وبیست وهست حرفی دیگر صورت الف است
چنان که گویی ب د ر ب ا ملفوظ است وهر حرفی را [redacted]
که فراگیری الف در وی مندرج است پس حرفها صورت
الف باشد والف است که در هر مرتبه اسمی بر خود نهاده است
چنان که واحد است که در مرتبهٔ الفی خوانند چنان که آن بزرگ
فرمود بیت جمله یکی بود در اصل کار یک یکی اندر یکی گردد
هزار چون [redacted] بنطق آری تو از اول یکیست می ندانم تا کرا اینجا
شکیست چون تو صورت بین شدی در اصل کار یکی یکی

بینی عدد اندر هزار از جالت آدمی حیران شود چون عدد ها دید
سرگردان شود گر بصورت روی عدد باشد چون معنی رسی
احد باشد پیش عارف هزار باشد یک نه فتد از نقوش آن
شک کی غلط او فتد اگر بشمار نام یک چیزی را نهی تو هزار
واین اشارتیست از بهر دانش ای سالک راه حق اگر جویای
علم توحیدی بر تو باد که تامل کنی باین رباعی که شیخ سعد الدین
حموی قدس الله سره العزیز فرموده است که معنی جامعه خود
دارد بیت چون نقطه الف گشت حروف در هر حرفی الف باسم موصوف
چون حروف مرکب شد آمد بکلام حرفست چو ظروف در
نقطه در وچون مظروف رباعی حقیقت عالم اسم تست یا را
توی اندر نهان و آشکارا بجز تو دو عالم هیچ کس نیست [redacted]

بکردم من یقین سر آشکاره همه عالم خروشی از انست که
چیزی این چنین پیدا نهان است باب پانزدهم
فقر است فقر درویشی است و درویش سه نوع است
اضطراریست واختیاریست وحقیقی اضطراری کسی را
است که ترک دنیا کند واز اهلش گریزان باشد ابو دردا
قدس الله العزیز ازین فقر چنین خبر داد که از [redacted] بالای سنگی
افتم وخرد شوم دوستر دارم از آن که با اهل دنیا نشینم و
شخصی از شیخ عبد الله انصاری سوال کرد که فقر چیست شیخ
گفت ما هرچه در دست داری بدهی و ما هرچه سر داری بنهی و ما هرچه
بتو رسد ازین بجهی اشارت فقر اختیاری کرد اما فقر حقیقی
آن بزرگی چنین خبر داده است که الفقر لا کتاج الی الله یعنی فقیر

کسی است که با سر خرقهٔ نیستی خود رفته باشد و احتیاج
موجودی را بیت چنان [redacted] در نیستی غرقم که معشوقم همی گوید
بیا با من دمی بنشین بسر آو هم نمی دانم ای سالک راه حق
اگر خواهی که فقر حقیقی را معلوم کنی از رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده است الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی
والمعرفة راس مالی والعقل [redacted] دینی والحب اساسی والشوق
مرکبی والخوف رفیقی والعلم سلاحی والحلم ردایی والتوکل رضایی
والقناعة کنزی والصدق منزلی والیقین مأوای والفقر فخری
وبه افتخر علی سایر الخلایق والانبیاء والمرسلین ای سالک راه
حق بدانکه فقر نیستیست یعنی عدم صرف پس هر وقت که سالک
بمرتبهٔ رسد [redacted] بدانکه اصلا او را تملیک نبوده است [redacted]

و هر چیزی را که بخود اضافت می کرده است بغفلت رفت با هر وقت
نابود خود رود فقر او بکمال رسد و رسول چنین فقری
کرده است که الفقر فخری بیت کو نه فقر از خویشتن پیدا و کیست
کفت
پس سواد الوجه فی الدارین چیست و آنچه فرموده اند که الفقر
سواد الوجه فی الدارین هر چند درین معنی اختلاف بسیار
کرده اند اما خلاصهٔ سخن آنست که فقر حقیقی عبارتست
از عدم صرف و مراد بسواد الوجه فی الدارین فنای سالک است
در دنیا و آخرت زیرا که سواد و ظلمت بمعنی عدم آمده است
و نور و بقا ملازم وجود اند و چون علی الحقیقة حق راست پس [redacted]
[redacted] فقیر در عدم بر هر اضافت خود باشد و فقر حقیقی حاصل
نشود الا به فنای سالک در دارین هر گاه که اضافت [redacted]

ساقط کرد که التوحید اسقاط الاضافة چون سالک
ودیعت را بحکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها باز داده او
را چیز نماند لاجرم گویند الفقر لا یحتاج الی الله بیت کی بود
ما ز ما جدا مانده من و تو رفته خدا مانده بیت میدان بیقین
که نیست والله موجود حقیقة سوی الله و آنچه رسول فرموده
است که کاد الفقر ان یکون کفرا چون اضافت ساقط کرده
وحدت ثابت کرده و درین
مقام گفته اند که اذا تم الفقر فهو الله اقتضای سبحانی
ما اعظم شانی و لیس فی جبتی سوی الله و انا الحق جز درین مقام
صادر نشود بیت اگر این تهمت هستی ز روی کار بر خیزد
بسالک انا الحق از ابرار بر خیزد چون نهایت فقر بدایت

الوهیت است پس موجب کفر باشد در شریعت انا در
حقیقت عین ایمانست زیرا که قاعده کلی است میان علما
که هر که هیچ موجودی از آن دو که موجود است معدوم نکرده
و هیچ معدومی از آن دو که معدوم است موجود نشود که
الباقی باق فی الازل و الفانی فان لم یزل بیت هر آنکس را که
در دل شکی نیست یقین داند که هستی جز یکی نیست
و نیست هست مطلق نزدیک محققان بجز حق ای سالک
راه حق چون وجود علی الحقیقة حق تعالی راست انا الحق جز
بزبان حق گفته نشود بیت انا الحق کشف اسرار است مطلق
جز حق کیست تا گوید انا الحق جز از حق نیست دیگر هستی
مطلق هو الحق گو تو خواهی انا الحق قایل و سامع اوست

پنداری که تو می کویی و تو می شنوی خود می کوید و از خود میشنود

وازما وشما بهانه ساخته اند ای سالک راه حق دریاب که

سری بزرکست رباعی انها که بر آسمان صحبت مایند برکشته

ملامت سایند کمراه خلایق اند وخود بر راهند

انک لفی ضلالک القدیم بدین قول کواهی میدهد

ای سالک راه حق اکر دربین اوراق بعضی کلمات پوسی که نه

مقام تو باشد بر تو باد که با همه قبول کنی تا از ان قوم نباشی

که خدای تعالی از ایشان خبر داده است که واذ لم یهتدوا به

فسیقولون هذا افک قدیم باب شانزدهم

در فناست فنا نیستیست قوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه

ای حقیقته یعنی هر شیء از روی صورت است اما حقیقت

آن شیء باقی خواهد بود مثلا همچو ملاک برف اکر صورت برف

فانی کردد اما حقیقتش که آبست باقی باشد بیت تاظن نبری

[redacted] که ما ز آدم بودیم آن دم که نبود آدم آن دم بودیم ای سالک

راه حق چون خدای تعالی خواهد که بنده را از بندکان خویشتن

برکزیند نخست پرده از پیش چشم او برکیرد تا او فنای

خود را مشاهده کند و بقای حق تعالی را بعد از ان در سر

با او خطاب کنند که دع نفسک و تعال بیت کفتی زمن بدو

مسافت چندست ای دوست ز تو بدو مسافت تن

تست بیت سالکان بیست سود درین بازار هستی تو

حجاب تو دید راست چون پرده از پیش چشم سالک بر

داشته شود انکهی کوید آهی تا تو همه عیب بودی من همه غیب

بودم چون از عیب پیدا شدی من از عیب جدا شدم فاعلم

انه لا اله الا الله واستغفر لذنبك این مقام باشد یعنی هستی

تو گناه تست تا از هستی خود خلاص نیابی از گناه خلاص

نتوانی یافتن ای سالك راه حق هر که متاع دیگر با خود

اضافت کند در گناه عظیم باشد فافهم غیر از خویش

تا یابی رهائی که ادریس از چنین مردن بقا یافت تراچو

هستیت برخیزد ادریس

در دو بیمار انست امیدم بجلیل جبار چنان است که هر که

مشغول شود شفا یابد و هر که مشغول نشود آن اولی که

در درد فرو شود هر چند که گفته اند الطرق الی الله بعدد

انفاس الخلایق اما زبدة الطرق الی الله اینست که بیان کرده

شد بیت هر که برخواند مرد کار شد و آن که او

دریافت برخوردار شد مثنوی ای گرامی تو هستی

هوشیار نکته گویم چو در گوش دار یك شبی پیرم

مرا گفتا که تان یك سخن گویم ترا بهتر ز جان گر همی

یوسفیت باید شاه یوسفی هست با تو در بن چاه

رسن از درد ساز و دلو از آه یوسف خویش را بنماید

تا روان را بیا سازد مر ترا در سرای عیب آرد پرده

از روی کار بر دارد تا به بینی جمله بنماید آنچه رفت آنچه

هست آنچه آید نز خشك جهان در روز بروز آنچه

موجود شد بکن فیکون سخن پیر خود چو شنیدم از

تحیر چون بحر جوشیدم جبهٔ عافیت قبا کردم دل جان

قال النبي عليه السلام ما منع احدكم اذا عسر عليه امر معيشته ان يقول اذا خرج من بيته بسم الله على نفسي ومالي وديني اللهم رضني بقضائك وبارك لي فيما قدر لي حتى لا احب تعجيل ما اخرت ولا تأخير ما عجلت صدق الله

موضع عنا كردم، حزن يعقوب را جور يار شدم، نوحهٔ گريه
زا فكا شدم، شب ز شوقش دمى نمى خفتم، درد دل را
بكس نمى گفتم، در فراقش همى سپردم جان،
يوسف مصر آشكارا شدم درد ما يم مدا وا شد، ديده ام
بر جمال بگشود، همگى هستى مرا ببر بود، من در آن صورت
در آن منزل، خيره مانديم بدين غم اندرونه دل، داديك
جام پر زمى ساقى، در زمان باقى بكن تو در باقى، بادهٔ جان
فراجو در تن شد، در زمان من نماندم او مى شد، در
سخن بيش ازين نمى گنجد، يك سبو بحر را كجا سنجد، اين
زمان بارى سخن كردم تمام، **قطعه** كار بايد چند گويم و
والسلام، گاه گهى دلم همى خواهد، كه كند فاش در جهان اسرار،

روي عن عايشة رضي الله عنها انها كانت جالسة ذات يوم اذ جاءتها امرأة قد سترت
يدها في كمها فقالت لها عايشة ما لك لا تخرجين يدك من كمك قالت
قالت لا تسألين يا ام المؤمنين قالت لا بد لك ان تخبريني قالت يا ام المؤمنين
كان لي ابواني وكان ابي يحب الصدقة واما امي كانت تبغض الصدقة
لم ارها تصدقت بشيء الا بقطعة شحم وثوب خلق فلما مات رأيت
في المنام كان القيامة قد قامت ورأيت امي قائمة بين الخلق والخلق على
عورتها ورأيت الشحمة في يدها وهي تلحسها وهي تتداوى واعطشاه
ورأيت على شفير الحوض وهو يسقي الماء ولم يكن عند ابي صدقة احب
اليه من سقي الماء فاخذت قدحا من ماء وسقيت امي فنودي من فوق
الا من سقيها شلت يده فاستيقظت وقد شلت يدي

رسالهٔ ارشادیه

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد وسپاس بی قیاس مرخدایی را که
منور کردانید بسنا نهای قلوب اولیا را
بورود وار دات ومروح کردانید سرایر
اصفیا را بانوار تجلیات ومکرم کردانید
بنی آدم را بخلعت کرامت نفس ناطقه از برای
ادراکات کلیات قوله تعالی ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم
فی البر والبحر ای برالکثرة وبحرالوحدة ومفضل
کردانید انسانرا بشرف سعادت علوم
نافعه واعمال صالحه وقلوب صافیه ونفوس
زاکیه بر سایر کاینات والصلوة والسلام علی سیدنا
محمد خیر خلقه واکمل الکاینات اما بعد غرض از
تحریر این رساله آنست که سلطان الغزاة
والمجاهدین قاتل الکفرة والمتمردین غیاث الاسلام
والمسلمین کهف الفقراء والمساکین ملجاء الوری
فی العالمین منبوب قلوب المرشدین منظور نظر
الکاملین خلاصة القابلین زبدة العارفین در
دریای سلطنت نقد خزینهٔ حکمت مظهر کان معرفت
مشیر تدبیر مملکت وارث ملک سلیمان ناشر
العدل والاحسان شهنشاه ایران وتوران نام
اسمی عرفان المؤید بتاییدات الملك المنان سلطان

قال ع ان مثل هذه الدنيا كمثل رجل يسير في مفازة فاذا الجمل يتبع فنظر ورآه فاذا الجمل
يريد فنظر قدامه فاذا المغاور ليس فيها لمجا فيعتد والجمل خلفه فلما اعينه الجمل نظر قدامه
فرای جبا تحت رجليه فيقول اطرح نفسي في هذا الجب لعل انجو من هذا الجمل فيطرح نفسه في الجب فوقع
على شجرة فتعلق بها ووقف الجمل فوق الجب وهو
متعلق بهذه الشجرة فيقول الجمل فوقي افلا انظر
الى قعر الجب والمانعلقتة من الشجرة وهل فيها
تكمن قال فنظر فاذا هو ثعبان
اسود فوفان يريد الى نفسه
فيقول في نفسه الجمل فوقي والثعبان
تحتي انظر الى الشجرة هل لها اصل
محكم فاذا اصل متعلق بعرقين
فاذا فارتان احديهما سوداء
والاخرى بيضاء ينقطعان العرقين
لايزال يتفكر فيما هو فيه اذ نظر
الى غصن من اغصان الشجرة
عليها ثمرات فيتناول فيها فيجدها
حلوا فياكلها فنسي الثعبان تحته
والجمل فوقه ويتلذذ بالثمرات
ولا يشعر بشيء حتى يقطع فارتان
عرق الشجر فيهلك فهذا مثل صاحب الدنيا
اما الجمل فملك الموت يطلب روحه
واما الشجرة التي تعلق بها اجله الذي تعلق بنو آدم واما الفارتان الليل والنهار ينقطعان
واما الثعبان التي تحته فهي النار والمه العم واما الثمرات فهي فطام قد ذاق بنو آدم ورضي بها
وينسى ملك الموت من خلفه وجهنم من تحته والليل والنهار ينقطعان ورضي ببطالها فنسي هذه الاشيا

یا رب انت اقدر القادرین
فابصر الناظرين وارحم الراحمين

قال النبي ع تفكر ساعة افضل من عبادة سنة
قال النبي ع من فارق الجماعة شبرا فقد خلع
ربقة الاسلام من عنقه وقال ايكم ان تفارق
الجماعة فيفارق دينكم وانه لا شر فيه من النار يوم القيمة

خان
محمدخان ابن مراد خلد الله تعالی ظلال دولته وسعادته
وسلطنته علی رؤس الخلایق اجمعین فرمودند که
مقصود از ذکر چهار ضرب و دم کرفتن و خدمت
و عزلت و خلوت و صحبت و چیست بنا بر سوال
مناسب حال چند کلمهٔ علی الاجمال از ان که زبان
وقت اقتضاء کرد کفته شد اما علی التفصیل در
بیان عالم مثال و مراتب خیال مطلق و مقید
و مراتب تجلیات و انوار و اطوار قلبیه و حقیقت
واقعات آفاقی و انفسی و افاقی و انفسی بهم مختلط
و حدیث نفسی و معنوی و حدیث نفس بهم ممتزج و
اضغاث و احلام و آنها که واقعات ایشان نتایج

بطی

جامعة الرياض المكتبة المركزية قسم المخطوطات

بطیء الظهور باشد سبب چیست و آنها که واقعات
ایشان نتایج سریع الظهور باشد از چیست
و اقسام اولیاء الله و صوم و صلوة و تعبیرات
از انجه زبان وقت املا کند چند کلمهٔ قلم خواهد
آمد ان شاء الله العظیم بدان ای عزیز که وجود
من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و خارجیست
غیر مقید ست با طلاق و تقیید و نه کلیست و نه جزویست
و نه تعین و نه تلون و نه اطراق و نه جهت بیت
آنجا که ذات اوست نه اسمست و نه صفت نه کون
و نه مکان و نه اطراق و نه جهت ها و نه عقول عقلا
نه فهام حکما در ادراک کنه ذات بحث قاصرند و هو نور

الانوار لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار شعر نه

اشارت می پذیرد نه بیان نه کسی ذو علم دارد نه

نشان، وباعتبار لا شئ معه مسماست بمرتبه احدیة

وجمیع اسما وصفات درین مرتبه مستهلکند

واین مرتبه را جمع الجمع وحقیقة الحقایق خوانند

بیت این وار د احدیست دریاست وین فرق محمد

یست دریاست وانکه برلسان مبارک حضرت

رسالت علیه السلام وارد شد که اول ما خلق

الله العقل واول ما خلق الله نوری واول ما خلق

الله روحی عبارت ازان مرتبه است وباعتبار

انکه ثبوت صور علمیه مرتبه اسم الباطن است که رب

اعیان ثابته است واعیان ثابته صور اسماء الهی است

در حضرت علمیه واین مرتبه را عالم جبروت وصفات

ذاتیه وایمه اسما میکویند وباعتبار انکه صور روحانیه

مجرده مرتبه اسم المدبر است که رب نفوس ناطقه

است وحکما نفس ناطقه را عقل مجرد خوانند واهل

الله روح میکویند واکر کلیات در وی مفصله

باشد اهل دلان آن روح را دل خوانند بیت

صد جان بفدای آن چنان دل بادا یا رب که چنین

دلیت حاصل بادا وباعتبار صور حسیه غیبیه مرتبه

اسم المصور است که در خیال مطلق ومقید حاکم ومتصرف

است بدان ای عزیز که رویة نور مطلق ازین حیثیت

مجردست از نسبت واضافات متعذراست امارؤیت
آن نور درحین تنزل درمراتب مظاهر تعینات
نسبت واضافات رنگ ونشان ممکن است شاهد
این مقال ومظهر جمال وجلال جامع جمیع کمال
حضرت نبی علیه السلام میفرماید ان الله تعالی خلق الخلق
فی ظلمة ثم رش علیه من نوره عبارت ازین معنا است
وخلق درین محل بمعنی تقدیر است ورش عبارتست
از افاضهٔ نور وجود از خزاین جود بر موجودان
شعر چو عکس مشرق صبح ازل هویدا شد جمال دوست
ز ذرات کون پیدا شد همیشه خم شراب ازکی مصفا
بود ولی بجام دل ما کی بدا صفا شد درخزانهٔ رحمت

بقفل حکمت بود زمان دولت مادر کشید در واشد
بدان ای عزیز که مرتبهٔ عدم را اگر نیک ادراک کنی
بر مثال مرآتست که قابل عکوس جمیع مراتب تجلیات
انوار آن نور بی رنگ است بیت عدم آینه عالم
عکس وانسان چو چشم عکس دروی شخص پنهان
تو چشم عکسی واو نور دیده بدیده دیده را دیده دیده
بدان ای عزیز که میان عالم ارواح وعالم اجسام
عالمی دیگر هست که آنرا عالم مثال میگویند وهر فیضی
از افاض الهی که از عالم لاهوت وجبروت وملکوت
تنزل میکند وبعالم اجسام میرسد بواسطهٔ این عالم
میرسد وجمال نور مطلق درین عالم ادراک توان

کرد از این جهت که عالم لاهوت و جبروت و ملکوت
در غایت نورانیت و لطافتست و عالم اجسام در
غایت کثافت و کدورت و ظلمت و عالم مثال از طرفین
با این دو عالم مناسبتی و مشابهتی دارد از این جهت
که اجسام و صور و اشکال در وی مرئی می شود بعالم اجسام
مناسبتی دارد و از آن جهت که اجسام لطیفه است بعالم
ارواح مشابهتی دارد و این عالم مثال را دو مرتبه است
مرتبهٔ تقیید و مرتبهٔ اطلاق از این جانب که بطرف عالم ملک
دارد مرتبهٔ آنرا خیال مقید میگویند و از آن جهت
که بطرف عالم ارواح دارد درین مرتبه آنرا مثال
مطلق خوانند و معانی در مرتبهٔ اطلاق مطابق اصل

اصل باشد اما در مرتبهٔ تقیید گاه مطابق باشد و گاه
غیر مطابق بحسب صحت سلک دماغ و اختلال و انحراف
و اعتدال مزاج و قوت و ضعف مصوره و درین محل بغایت
معتبر کامل مکمل می باید که ضعف و قوت و صحت دماغ و
و اعتدال و انحراف مزاج را ادراک کند و گاه باشد که قوت
خشکی
دماغ و قوت مزاج و قوت مصوره باعتدال باشد این
کسی اکثر اوقات واقعات نیکو و درست بیند و هرچه مرئی
شود آن معنی را در صورتی بیند که مناسب آن باشد بلا
زیاده و نقصان و گاه باشد که قوت مصوره در غایت قوت
باشد در آن وقت اندک معنی در صورت بسیار نماید
و گاه باشد که در غایت ضعف باشد در آن وقت هیچ نتواند

دید وگاه باشد که قوة فی الجملة بر ضعف غالب باشد بحسب قوة

آن معنی را صورتی زاید نماید وگاه باشد که ضعف بر قوة

فی الجملة غالب باشد آن معنی را صورتی تمام نتواند نمود در

لباسی که بتکی معلوم نتوان کرد وابنای چنین واقعه را

بغایت معبر کاملی باید که بقوة کشف سری و در وحی

بر مراتب آن رؤیا نظر کند واز انجا که ضعف و قوة

مصوره است وصحت دماغ وعدم صحت واعتدال وعدم

اعتدال مزاج رائی است آن رؤیاء شخص را به بیند

واز انجا بمراتب عالم مثال در اید ونظر بدان صورت

ملاحظهٔ آن معنی کند واز انجا بخزانهٔ خیال آنکس در آید

و به بیند که آن چه معنی است واین چه صورتست بحسب مناسبت

آن صورت را بدان معنی نسبت دهد وبعد از تحقیق

این مقدمات بتعبیر آن رؤیا حکم کند والا امر شد

کامل نباشد بلکه اگر معبر کامل مکمل باشد در عالم

مثال توقف نکند واز انجا عروج کند بعالم ملکوت

واز انجا منتهی شود بعالم جبروت وبحکم فبی یبصر در عین

ثابتهٔ آن شخص ملاحظه کند که آن چه معنی است

ودر کدام وقت بظهور خواهد آمد **بدان ای عزیز**

که خیالات مقیدهٔ هر فردی از افراد اشخاص انسانی را

دو جانبست یکی بطرف عالم مثال ودیگری بجانب کیفیات

عواقب امور اجناس واصناف محسوسات گاه توجه سیر

او در مراتب وقایع حوادث وتجسس اخبار عالم ابداع

از طرف میرزا احمد ... داده

بود وگاه متوجه بطرف عالم مثال شود و از عالم مثال
مطلق اکتساب معانی و اسرار کند وگاه باشد که پای دل
او در گل ظلمت کثرت چنان فرو رود که مرجع اصلی خود
باز نیابد و خواب این کس را هیچ اثر نبود و حسی باشد
نی روح و اکثر اوقات خواب این کس اضغاث واحلام
باشد و این حال اکثر خلق است و آنکه رسول علیه السلام
فرمود که اصدقکم حدیثا اصدقکم رؤیا اشارت بدین معنی
است یعنی کذب در اقوال و سیر نا مرضی در افعال و صرف
همت و اوقات بامور خسیسه چنانکه اخلاق حمیده در تحت
آن مستهلک گردد بدان ای عزیز که رؤیا بر هشت
قسم است اول آفاقی دوم انفسی و هر یکی از اینها
باز

باز منقسم بدو قسم اند و بعض آفاقی وانفسی هم مختلط
و بعضی حدیث نفس و بعضی معنوی و حدیث نفس با آن
ممتزج و بعضی اضغاث واحلام قسم اول از آفاقی
آنست که شخصی قضیه از قضایا که در زمان ماضی بر سر او
گذشته آنرا در کمالی یا غیر کمالی در خواب بیند و معبر
کامل تعبیر کند که در زمان ماضی در فلان وقت فلان قضیه
بر سر گذشته و او بگوید بعینه چنین بود والله اعلم قسم دوم
از آفاقی آنست که کسی در خواب دید که شخصی آمد و لبسی آورد
بعد از چند روز یا چند سال دید که آمد و لبسی آورد
وگاه باشد که استثنا آرد این غلط گاه باشد که از طرف رائی
باشد بجهت کدورت یا طرف قلت صفا نتوانند آنرا بعینه

دیدن وکاه باشد که صفا داشته باشد ولیکن بسبب
عدم صحت دماغ یا انحراف مزاج یا ضعف مصوّره باشد
اما معبّر عارف کامل می باید که بقوّت کشف قلبی در دانش
نظر کند و بداند که این غلط از چیست وبتعبیر آن
حکم کند والله اعلم **قسم اوّل** از انفسی آنست که شخصی
در خواب دید کرکی یا روباهی یا کربه مثلا کرکی بیند
صفت طمع باشد واکر روباه بیند صفت حیله باشد
واکر کربه بیند حقد باشد این واقعه انفسی باشد
چراکه نفس امّاره در مملکت بدن او حاکم شده است
واو را بهر امری از امور خود امر میکند جبرًا وقهرًا
چراکه او حاکمست واین محکوم درین حال صاحب رویا را

احتیاج می شود بکسی که برو غالب باشد وآن مرشد
کاملست وازین جهت اکابر اولیا فرموده اند
شعر پیر باید راه را تنها مرو • از سر عمیا درین
دریا مرو • کر تو بنشینی بتنهایی بسی • راه نتوانی بریدن
بی کسی • تا نیفتد بر تو مرد پیر نظر • از وجود خویش کی
یابی خبر • هر که شد در ظل صاحب دولتی • بنود کسی در راه
هرکز خجلتی **قسم دوم** از انفسی آنست که سالک
در واقعه نور بیند یا تجلی واقع شود یا فنا
یا بقا باید این واقعه را مرشد کامل بنماید تا بداند
که این نور چه نورست واین تجلی چه تجلیست
واین فنا چه فناست واین بقا چه بقاست اکر بداند

مرشدرست واکر نداند لایق ارشاد نباشد امّا این
واقعه معنوی است انفسی بهم میکویند بطریق مجاز
چراکه نفس ناطقهٔ انسانیست که درحالت کشف
ادراک آن معانی میکند ازین جهت انفسی میکویند
قسم پنجم از آفاقی وانفسی بهم آنست که سالک
کاه باشد که فی الجمله بقیهٔ اوصاف اخلاق ذمیمه
در نفس او مانده باشد در آن حال که بآن صفت
موصوف باشد بطرف حق میل کند وخاطررا
از کثرت علایق وعوایق فارغ سازد بقدر
فراغت خاطر در دل صفایی یابد بقدر صفا
از وقایع حوادث عالم شهادت در دل او عکس

کند

کند چون اخلاق ذمیمه وصفای باطن در آن واقعه جمع
شده باشد لاجرم قوت مصوره آنرا در صورتی مناسب
حال در عالم مثال دیکر واقعه بهم جلوه دهد وابنای
چنین واقعات را بغایت معبّر کاملی باید که بقوة
کشف سری و روحی بر مراتب آن رؤیا نظر کند
وازانجا بمراتب عالم مثال مقیّد درآید و ملاحظهٔ
آن صور مشخص کند وازآنجا بخزانهٔ خیال آنکس درآید
وبداند که آن چه صفتست وچه معنیست که بدان
صور متمثل شده است وآن قضیهٔ که در عالم شهادت
واقع شده یا خواهد که تمیز کند آنکه انفسی باشد بانفسی
تعبیر کند وآنکه آفاقی قیست بآفاقی تأویل کند قسم

ششم از حدیث نفس آن است که سالک و غیره را
در امری از امور نفس او بغایت راغب باشد در آن
حالت که اشتیاق و تعطش بر دل او غالب کردد قوه
مصوره آن شوق و اشتیاق او را در صورتی خوب
که مناسب آن باشد در عالم مثال مقید در پرده
خیال جلوه دهد و ابنای چنین واقعات را بغایت
معبر فطن باید که اثر حدیث نفس را از بیان واقع
فرق کند **قسم هفتم** که معنوی و حدیث نفس بهم
ممتزج است آنست که سالک گاه باشد که ترک تعلقات
جسمانی و تمتعات بهیمی کرده باشد و از آن جهت
آینه دل او بقدر نفی خواطر صفایی یافته باشد و از
عالم معنی در دل وی بقدر صفا از آن معانی عکسی انداخته
و کواطی بقیه اخلاق ذمیمه و اوصاف بهیمه اثر حدیث
با آن ضم شده و اسم المصور که رب قوای مصوره
است این اقتضا کند که قوه مصوره آن معنی ممتزج را
در پرده خیال نمایند که دهد و ابنای چنین واقعات را
بغایت معبر کاملی باید که حدیث نفس را از معنی
مجرده فرق کند **قسم هشتم** اضغاث و احلام است
و بیان آن قبل ازین در تعریفات خیالات مقیده
مذکور گشت تکرار جایز نیست **اما** آنها که واقعات
ایشانرا نتایج دیر ظاهری شود نزد اهل کشوف و عرفان
دلالت میکند بر قوت نفس ناطقه ایشان از آن جهت

که چون نفس ناطقه را قوة عروج بکمال رسد خرق
حجب مراتب عوالم علوی کند و ترقی کند تا اوج
ملکوت وجبروت و بحکم فبی یبصر دیدهٔ بصیرت او را منور
ساخته در خزانهٔ علم قدیم درآید وآن معنی بعید الوقوع
را مشاهده ومعلوم کند لاجرم آن امر بعید
الوقوع در تاخیر افتد ونتایج آن رؤیا بطی الظهور
باشد وخواب یوسف نبی علیه السلام ازین قبیل
بود آن وقت که کفت آیة یا ابت انی رایت احد
عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین تا آن
روز کفت آیة هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها
ربی حقا که باتفاق جمیع اهل تواریخ واکثر مفسرین چهل
کفت بعد از چند زمان حتّی

سال کفت پیغمبر یعنی قوة نفس ناطقهٔ یوسفی را امری از امور
که خزانهٔ علم الله مخفی ومستتر بود بقوة کشف سری وروحی
پیش از چهل سال آنرا دید اما آنها که واقعات ایشانرا
نتایج زود ظاهر شود دلیل است برآنکه نفس ناطقهٔ
ایشان ضعیف است و قوة آن ندارد که عروج کند
بعوالم علوی وکیفیت صور حقایق امور مقدره را
معلوم کند واما در آن وقت که از وساوس شیطانی
وهواجس نفسانی واز تعلقات جسمانی فی الجمله فراغ یافته
باشد غایة ترقی وی تا تحت فلک قمر تواند بود وهرچه از
فلک قمر نزول کرده باشد بقدر صفای نفس بعضی ازان
امور ادراک کند لاجرم آن امر قریب الوقوع در تاخیر

نیفتد ونتایج آن دیر یا سریع الظهور باشد **بدان**
ای عزیز که تجلیات الهی اگرچه لا تتناهی است
اما از وجهی کلی محصورست درچهار مرتبه اما از تنزل
بترقی **اول** تجلی آثاریست **دوم** تجلی افعالی **سیوم**
تجلی صفاتی **چهارم** تجلی ذاتی **واول** تجلی آثاری آنست که هر
فردی از افراد موجودات در آن حینی که مظهر تجلی حق
واقع شده باشد اگر صدا شنود واگر بطریق علم در آن
وقت بر او معلوم شود که این شیء مظهر تجلی حق شده
هست این تجلی آثاری باشد همچنانکه حضرت موسی عم
از شجرهٔ وادی ایمن حین تجلی ندا شنید که یا موسی انی انا الله
رب العالمین اگرچه شجر همانست که بود فاما چون از درخت

صادر شد تجلی آثاری میگویند ودر تجلی آثاری
اشرف مراتب تجلی صوریست شجرهٔ وادی ایمن که در
مرتبهٔ نباتیست مظهر تجلی حق واقع می تواند شد شجرهٔ
وجود انسانی که اشرف جمیع موجوداتست اگر
شود چه عجب باشد **شعر** درادر وادی ایمن که
ناگاه، درختی گوید انی انا الله، انا الحق گر روا
باشد از درختی، چرا نبود نکو از نیکبختی، اگر آیت
کلام ربانی ناطق این حال نگشتی کرا زهره و یارای
آن بودی که چنین سخنی بر زبان راندی **دوم**
تجلی افعالی آنست که سالک در حین مکاشفه حق بر او
تجلی کند وخود را مظهر تجلی حق بیند وبعضی از افعال

الله متصف شود تجلی افعالی عبارت از چنین تجلی است
سیم تجلی صفاتی آنست که سالک در حالت کشف مظهر
تجلی حق واقع شود و بصفتی از صفات الٰهی موصوف
گردد حدیث قدسی این معنی وارد است لا یزال العبد یتقرب
الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره و یده
و رجله و لسانه فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یمشی دلیل
صریح است بر آنکه بنده بکثرت طاعت و عبادت و نفی خواطر
مظهر تجلی حق می شود و بصفات الٰهی موصوف می شود حدیث
نبوی اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله مؤید
همین معنی است که دیدهٔ بصیرت مؤمن هرگاه که بنور
الٰهی منور گردد صفات الله را مشاهده تواند نمود

چهارم

چهارم تجلی ذاتی آنست که سالک در حین مکاشفات مظهر
تجلی حق گردد و او در بحر ذات احدیت چنان مستغرق
و متلاشی شود و فانی محض گردد که از وی هیچ علم نشان
و اثر نماند فنای حقیقی عبارت از چنین محویست اما بعضی
کسان که ازین معنی قاصرند بقیاسات عقلی تصور میکنند
که در تجلی ذاتی تعدد و کثرت و حلول و اتحاد لازم می آید
حلول و اتحاد اینجا محال است زیرا که در وحدت دویی عین
ضلال است چون بغیر ذات متعالیه هیچ نمی ماند اثنینیت
از کجا ماند بنابرین معنی فنای صرف را تجلی ذاتی میگویند
بدان ای عزیز که فی الحقیقه نور یکیست و او را تلون
و تغیر نیست و آن نور ذات متعالیه است عز شانه

وآنرا هیچ نوع رؤیت ممکن نیست مگر بحسب تنزل
باشد
آن در مراتب تنزلات نسبت واضافات اما در هر مرتبهٔ
از مراتب سبعهٔ قلبیه که تنزل میکند بحسب آن مرتبهٔ لونی
وتعینی می یابد وجود اندر کمال خویش ساریست
تعینها امور اعتباریست امور اعتباری نیست موجود
عدد بسیار و یک چیزست معدود اما مراتب سبعهٔ
قلبیه هفت است اول لسانی دوم نفسی سیم قلبی
چهارم سری پنجم روحی ششم خفی هفتم غیب الغیوب
اول نور سبزست دوم نور کبودست سیوم نور سرخست
چهارم نور زردست پنجم نور سفیدست ششم نور
سیاهست بیت سیاهی گر بدانی نور ذاتست بتاریکی

درون آب حیاتست هفتم نور بی رنگی و بی نشان است
که آن نور ذات مطلق است مراتب سبعهٔ قلبیه عبارت
ازین انوارانست اما نور همان بر مراتب قلب منحصر
نیست گاه باشد که سالک عالمهای نور بیند وآن
نور تجلی نباشد یا نور طاعتی از طاعات یا نور خلقی
از اخلاق یا نور اعتقاد یا نور اخلاص یا نور علم
یا نور ذکر یا نور عملی از اعمال صالحه باشد مرشد را
می باید که محل شناس باشد تا خطا نکند بدان
ای عزیز همچنانکه تجلیات لا تتناهی است فنا نیز
لا تتناهی است چراکه فنا در مقابلهٔ تجلی است و هر تجلی
مقتضی فنایی است و هر فنا مقتضی بقایی است بنا برین

معنی فنا لا تتناهی باشد اما از وجهی کلی فنا بود و نوع
است اول جزوی دوم کلی اول فنا جزوی آنست
که سالک از تعین خود بکلی فانی شود دوم فناء کلی
آنست که [illegible] صاحب تجلی جمیع تعینات را غیباکان
او شهادة جسمانیاکان او روحانیا در اشعهٔ انوار
ذات بحت مع تعین سالک فانی بیند اما هر یکی ازین
فناها باز منقسم بدو قسم اند اول دفعی دوم تدریجی
اول فنا جزوی تدریجی آنست که سالک از تعین و تشخص
خود هر عضوی از اعضا را فانی می بیند تا آن وقت
که تمام فانی شوند دوم فناء کلی تدریجی آنست که سالک
هر فردی از افراد موجودات را بتفصیل فانی می بیند

تا آن

تا آن زمان که همه فانی شوند بعد از ان صاحب تجلی هم فانی
شود اما این فنا از تجلیات جمالی باشد اول فناء کلی
دفعی آنست که جمیع تعینات جسمانی و روحانی مع تعینات
تعین صاحب تجلی دفعةً واحدةً فانی شوند و این نوع
فناء از تجلیات جلالی باشد دوم فناء جزوی دفعی
آنست که سالک از تعین خود بکلی دفعةً واحدةً فانی شود
اما اگرچه فنا لا یتناهی است اشرف و اعلاء فنا فناء فی الله
است و اعلا مرتبهٔ بقا بقاء بالله اما چنانک فناء جزوی
و کلی و دفعی و تدریجی دانستی بقا نیز در مقابلهٔ فناست
همچنان می باید دانست بدان ای عزیز که اولیاء الله
اگرچه بانواع اند اما از روی کلیت منحصر بر چهار قسم اند

اول مجذوب سالک دوم سالک مجذوب سیم مجذوب
غیر سالک چهارم سالک غیر مجذوب اول مجذوب سالک آنست
که جذبه یافت یعنی آفتاب ذات حقیقی از مشرق عالم لاهوت
طلوع کرد وشعاع او بر عالم جبروت واز انجا
بر عالم ملکوت واز آنجا بر زمین وجود او تافت وحقیقت
او را چون شبنم بخود جذب کرد بعد از جذبه سلوک کرد
وبنهایت کمال رسید بچنانکه حضرت نبی علیه السلام وامیر
المؤمنین علی کرم الله وجهه مرد ومجذوب سالک بودند
ازین جهت علی فرموده رایته فعرفته فعبدته بیت است که
خاشاک راه بودم در کوی دوست عمری سیل محبت آمد
ناگاه در ربودم دوم سالک مجذوب آنست که سلوک کرد
بعد

۷۷
بعد ازان جذبه یافت وبکمال رسید سیم مجذوب
غیر سالک آنست که [redacted] بلا واسطه جذبه یافت ودر بحر
زلال وصال حضرت محبوب حقیقی مستغرق گشت کالقطرة
فی الیم ودر مقام فناء فی الله ماند واز تکالیف شرعی بکلی
معرا گشت اکابر اولیا درشان ایشان لایقتدی بهم ولاینکر
علیهم فرموده اند بیت بظاهر خراب وقلندر بود بباطن
به از شیر شکر بود چهارم سالک غیر مجذوب آنست که
بریاضات ومجاهدات شاقه درخدمت مرشد صاحب
کمال کالمیت فی ید الغسال خود بسپارد که من قتله محبتی
فانا دیته وبحکم فاستقم کما امرت اقدام ثبات خود را
بر بساط عبودیت ثابت کرده اند وبتبع والذین جاهدوا

فینا لنهدینهم سبلنا قطع علایق و عوایق کند

و بمتابعت شریعت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی

اشتغال نماید و دیدهٔ دل را از دیدن اغیار بردوزد و

بجاروب لای نفی خانهٔ دل خود را از جمیع ما سوی پاک گرداند

شعر برو تو خانهٔ دل را فرو روب مهیا کن مقام و جای

محبوب ، چو تو بیرون روی او اندر آید ، بتو بی تو جمال

خود نماید چون چنین باشد هر آینه سوابق عنایات ازلی

از راه کرم استقبال حال او کند و او را بخلعت کرامت

کنت سمعه و بصره و لسانه مزین و مشرف گرداند و از برای

تکمیل ناقصان بعالم رسمی مراجعت فرماید یعنی کاملی که

در مرتبهٔ ارشاد عز باشد البته از مقام حقیقت که حال اوست

و فی الحقیقة اصلست بمرتبهٔ شریعت که نسبت با حقیقت

فرعست تنزل کند و الا مرشد کامل نباشد شعر

کسی [illegible] مود تمامست کز غامی ، کند با خواجگی کار غلامی

پس آنگاهی که بپرید او مسافت ، نهد بر سرش تاج حج

خلافت ، بقایی یابد او بعد از فنا باز ، رود انجام ره

دیگر باغاز شریعت را شعار خویش سازد ، طریقت را

دثار خویش سازد حقیقت خود مقام ذات او دان ،

شده جامع میان کفر و ایمان باخلاق حمیده گشته

موصوف ، بزهد و علم و تقوی بوده معروف ، همه

با او ولی او از همه دور ، بزیر قبهای ستر مستور اولیایی

تحت قبابی لا یعرفهم غیری ، یعنی اولیاء من در زیر قباب

بشریت مخفی و مستترند بر حال ایشان کسی را اطلاع
نه داند
بعیوازمن نقلست از سید الطائفه صاحب مقام
ازادی شیخ جنیدی بغدادی قدس سره هرگاه که از شرب
بادهٔ وصال حضرت محبوب حقیقی مست از سر ذوق بسماع
درآمدی و می فرمودی که این ابناء الملوک من هذه اللذه
شعر ملک این را دان و دولت این شعر ذرهٔ زین
عالمی از دین شعر هر که مست عالم عرفان بود بو همه خلق
جهان سلطان بود کو بدانستی ملوک روزگار ذوق
یک شربت ز بحر نی کنار جمله در خون نشستندی نفور روی
یک دیگر ندیدندی ز دور اهل همت بکش تا راحت دهند
هر زمانی ملک صد شاهت دهند آن ز همت بود کان شاه بلند

آتشی در خان و مان خود فکند خسرویا چون بسی
خران بدید صد هزاران ملک صد چندان بدید
بدان ای عزیز که صوم را سه درجه است اول درجهٔ عوام است
دوم درجهٔ خواص امت سیوم درجهٔ اخص خواص امت
درجه اول آنست که بطن و فرج را از هرچه بطلان صوم باشد
نگاه دارد درجهٔ دوم آنست که چشم را از دیدن نامحرم و گوش را
از شنیدن سخنان نا ملایم و زبان را از گفتن ناحق و دست را
از گرفتن حرام و پای را از رفتن مجالس مناهی و ملاهی
نگاه دارد درجه سیوم که انبیا و اولیا امت دل را از هرچه غیر حق
بود نگاه داشتن است ازین جهت گفته اند کاملان این
طریق که الدنیا یوم و لنا فیه صوم یعنی دنیا یک روز است و ما را

یعنی بوستان لطافت و باغ ارم الملاحت
گلگلزار ظرافت و شکوفه

در آن روز روزه است پس مدت عمر او در دنیا در مفا
او باشد بطالت عمراو بکسی که نماز صبح را گزارد حضرت آدم
بود علیه السلام و آن در آن حین بود که از بهشت وطن اصلی
خود بیرون افتاده بود و در غربت دار دنیا محبوس مانده
و از قرب ببعد افتاده و از دار بقا بدار فنا رحلت کرده
بسبب ارتکاب مناهی ناگاه عنایت ازلی و سعادت
ابدی از راه کرم استقبال حال او کرد و توبه را دفیق راه
او کرد شعر گدای حضرت او باش و پادشاهی کن، مکن
مخالفت او و هرچه خواهی کن، ترا ز عالم علوی فرشتگان
هردم، ندا کنند که درویش باش و شاهی کن، چو جم
مباش بسلطانی جهان قانع، بکوش سلطنت ازماه

[redacted] تا عاصی کنی خلاف امر خداوند موجب
سخطست رضای حق طلبی توبه از مناهی کنی [redacted]
چون بحقیقت توبهٔ یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبة
نصوحا مشرف گشت از تنگنای عمای جهل و غفلت خلاص
یافت و خانهٔ دل را بنور علم و معرفت منور ساخت بحکم
وعلم آدم الاسماء کلها یعنی از شب فراق خلاص یافت
و بروز وصال وصول محبوب یافت و اگر ازین رو شنتر
میخواهی شب فراق که عبارت از انانیت او بود که حجاب
او شده بود و بصبح وصال که عبارت از ظهور حقیقت
است رسید فنا فی الله یافت و بقاء بالله شکرا لذا
یافت
در وقت صبح بمناسبت آن دو رکعت نماز گزارد

بدانکه ای عزیز اول کسی که نماز ظهر گزارد حضرت ابراهیم
خلیل بود علیه السلام وآن در آن حین بود که در واقعه
دید که کلام الهی از آن خبر میدهد آیة یا بنی انی اری فی
المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری قال یا ابت افعل
ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین فلما اسلما وتله
للجبین ونادیناه ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک
~~نجزی المحسنین یعنی حضرت ابراهیم با اسماعیل گفت که ای فر~~
~~زند من در خواب دیدم که سر ترا می برم ببین ترا چون نماید~~
~~اسماعیل با بو زمین گفت که ای پدر بکن آنچه ترا امر شد ابراهیم~~
~~روی اسماعیل را بر زمین نهاد و کارد برکشید که سر اسماعیل~~
~~را ببرد حضرت واهب العطایا ندا آمد که یا ابراهیم قد صدقت~~

الرؤیا انا کذلک ~~نجزی المحسنین~~ یعنی حضرت ابراهیم [redacted]
با اسماعیل گفت که ای فرزند من در خواب دیدم که
سر ترا می برم به بین ترا چون نماید اسماعیل گفت ای پدر
انشاالله تعالی خواهی یافت مرا از صابران دارد
بکن آنچه ترا امر شد ابراهیم روی اسماعیل را بر زمین
نهاد و کارد برکشید که سر اسماعیل را ببرد از حضرت
واهب العطایا ندا آمد که یا ابراهیم قد صدقت
الرؤیا یعنی یا ابراهیم تو خواب خود را راست کردی
اینست بفدای او کبشی فرستادم قربان کن و آن
روز را عید قربان نام نهادند از آن وقت سنت
ماند قربان کردن حضرت ابراهیم این واقعه را
آفاقی تعبیر فرموده‌اند و لیکن این واقعه انفسی

بود فی الجمله از آفاق با ومختلط شد اما این نوبت
بود از حضرت رب الارباب مر حضرت ابراهیم را
بطریق انفس وتعبیر آن اینست که حضرت ابراهیم
قبل از کمال معرفت در مرتبهٔ طفلی بود که عبارت از عدم
معرفت است وکهول وبلوغ که عبارت از کمال معرفتست
نرسیده بود لاجرم از جانب حق خطاب در رسید که
یا ابراهیم طفل که عبارت از حقیقت تست وکارد که
عبارت از علو همت وقوة باطن وآن قاطعه است
قطع علایق وعوایق موانع وصال ما کن واز مرتبهٔ
بکمال المعرفت
طفولیت غیر وبمرتبهٔ کهولیت زنده شو بحکم موتوا
قبل ان تموتوا توفی کن وکوسفند که عبارت از قوای اسلام
نفس تو

آلای قاطعه
مجازیست وکارد که عبارت از قوة باطن تست آن
کوسفند را قربان کن یعنی باسلام مجازی قانع مشو
وباسلام حقیقی ترقی کن تا قربان حقیقی کرده باشی
وبعید وصال ما رسیده باشی بیت بو امید وصل تو من
جان خود قربان کنم جان چه باشد نزد تو تا خود
حدیث جان کنم انها که عاشقانند در راه رضای
حق قربانند عاشقان در دمی دو عید کنند
عنکبوتان مکس قدید کنند وانها که عنکبوت صفتا
نند در پس پردهٔ عمای غفلت محبت دنیا ماندند
واز سر حقیقت کمال ومعرفت محروم ماندند حیفست
چو تو بلبلی ای جانانه در دام چو کنجشکی برای دانه

شبها از جهان لامکانی چندین جو جعد چه میکنی درین
ویرانه چون حضرت ابراهیم را این معنی در وقت
ظهر بود که [illegible] روی نمود ازان جهت دران
وقت چهار رکعت نماز گزارد و شکرانه را بدان ای عزیز
اول کسی که نماز عصر گزارد حضرت یونس نبی بود علیه السلام
یعنی قبل از موت حقیقت یونسی که در شکم ماهی طبیعت
محبوس بود و در زلزله تردد ماسوی الله مانده بود
و در تاریکی لیل بعد محجوب مانده بود چون ازین صفات
خلاص یافت و بقرب یوم وصال و وصول یافت وقت
عصر بود در آن وقت چهار رکعت نماز گزارد شکرانه را
بدان ای عزیز اول کسی که نماز گزارد حضرت عیسی بود و آن در وقت
مغرب

مغرب بود که الله تعالی خطاب کرد که لقد کفر الذین قالوا
ان الله ثالث ثلثة وما من اله الا اله واحد یعنی یا عیسی
قوم تو میگویند که سه خدا اند چون بشنید برخواست
و سه رکعت نماز گزارد دو رکعت از برای نفی الوهیت
از نفس خود و مادرش و رکعت سیم از برای اثبات
فردانیت حق تعالی و حضرت عیسی از صوفیان که مجذوب
سالک بود از امهات سفلی رسته بود و به آبای علوی
وصول یافته هرگاه که جذبهٔ الهی غلبه کردی یعنی آفتاب
ذات حقیقی که از شرق عالم لاهوت طلوع کردی
و بر زمین وجود وی تافتی و حقیقت عیسوی را چون
شبنم از حضیض سفلی باوج علوی جذب کردی

شعر

چنین گفتست عیسی کاه اسری که آهنگ پدر دادم ببالا

سه رکعت نماز کزارد سکرانرا بدان ای عزیز اول کسی که

نماز عشا کزارد حضرت موسی بود علیه السلام و آن

در وقت عشا بود که تجلی آتادی واقع شود یعنی از میان

آتش ندا آمد که یا موسی انی ربک انا ربک انا کافیک انا

ظافرک علی عدوک فرعون یعنی ترا بر فرعون نفس ظفر

دادیم و بخود جذب کردیم چون این ندا شنید سکرانرا

چهار رکعت نماز عشا کزارد تا که بعضی کسان تصور

نکنند که این پنج نفر از انبیا که این صلوة خمس را بجای

آوردند بعد از قرب بود یعنی بی طاعت و عبادت

کمال حاصل می توان کرد و این غلط محض است چرا که

ایشان

ایشان مجذوب سالک بودند اول جذبه یافتند

و سکرانرا طاعت و عبادت بجای آوردند بعد ازان

زیاده سلوک کردند و از برکت آنها زیاده کمال یافتند رباعی صح

تا ترک علایق و عوایق نکنی تملک سبحانی شایسته لایق نکنی

تا جان ندهی بجا دهی بیش شعیب باحضرت حق سخن

چو موسی نکنی بدان ای عزیز که هر وقتی از اوقات خمس

صلوة خمس اشارت بحضرتیست از حضرات خمس نماز

صبح اشارتست بعالم لاهوت و نماز ظهر اشارتست

بعالم جبروت و نماز عصر اشارتست بعالم ملکوت و نماز

شام اشارتست بعالم ملک و نماز خفتن اشارتست

بعالم ناسوت چون طالب صادق آداب و ارکان مشروع

با آن معانی وصفات مذکوره جمع کرده اند امید بود که
طاعت او موجب قربت کرده واز حقیقت عوالم
خمسه بهره مند کرده واکر از سر رسم وتقلید وعادت
بود جز بعد وحرمان نیفزاید بدان ای عزیز که هر فردی
از افراد انبیا علیهم السلام که از وقتی از اوقات صلوة
خمس بجای آوردند شکر آن معانی وصفاتیست
که مذکور کشت وبر ایشان تطوع بود اما بر سید
انبیا علیه السلام پنج وقت فرض شد جهت
جامعیت وانکه در عقب هر وقتی از اوقات صلوة
چند رکعتی کزارد شکر توفیق جامعیت آن طاعات
وعبادات بود که بجای آورد اما در حق تو واجب

سریست یعنی سه رکعت اشارتست بسه مرتبهٔ
نفس که امّاره ولوّامه وملهمه است که آنها بنفس مطمئنه
مبدل کرده بود وکلام الهی ازین معنی خبر میدهد که
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی بدان ای عزیز همچنانکه
برادرانی یوسف علیه السلام بسبب اخلاق ذمیمه واوصاف بهیمه در چاه
انداختند ومسافران اورا بریسمان بر آوردند
وبمصر بردند واز شر زلیخا در زندان محبوس کردند
چون پاک ودولت بود خلاص یافت ودر مصر پادشاه
شد این بحسب آفاق بود که مذکور کشت بدان
ای عزیز که در عالم انفس تا یوسف جان خود را که
بذات

برادرآن قواى طبيعى وصفات نفسانى درچاه طبيعت
انداختند بحكم واعتصموا بحبل الله جميعا [redacted]
تادست اعتصام او را درحبل الله نزنى ازچاه
طبيعت برنياورى وتا درخدمت مسافران راه
طريقت قدم نزنى واز هوا وهوس شهوت زليخاى نفس نهى
نكاه شوى ودر زندان رياضات ومجاهدات ومخالفت
نفس محبوس نكردانى يوسف جانرا در مصر جامع
وجود خود پادشاه نسازى فصل
دربيان تعبيرات وآن مشتمل بر هفت بابست
باب اول دربيان انسان باب دوم در
بيان حيوانات باب سيوم دربيان طيور

باب چهارم دربيان حيوانات سبوع باب
پنجم دربيان حشرات ارضى باب ششم دربيان
نباتات باب هفتم دربيان جمادات باب اول
دربيان انسان اكر انبيا بيند صفت آداب شريعت
واوامر ونواهى باشد واكر اوليا بيند صفت همت وقابليت
فقر وجامعيت آنكس باشد واكر پادشاه روح بلند
در عالم انفس وكاه باشد كه درآفاق ديده شود يا خود
باموره عاليه اقدام كرده باشد باعتبار داى اكر سپا هيان
بيند صفت امور دنيا وضبط مملكت وتردد وحركت
باشد اكر قضاة بيند صفت شريعت واصلاح خلق
وحكومت باشد اكر علما بيند صفت تامل وتفكر

علمی باشد اگر فقراء بیند صفت احوال و مراتب
فقر باشد اگر صلحا بیند و مؤمنان و کودکان
صفت قوای روحانی باشد اگر سادات بیند
صفت مهتری و بزرگی و سادگی باشد اگر عوام
الناس بیند صفت صرف همت باشد با مور خسیسهٔ
دنیا و تضییع اوقات اگر مردمان اراذل بیند صفت
دون همتی و خسیسه و بی اعتباری باشد اگر قلندر
و اشوح و موله و فتیله سران و غیرهم از اهل بدعت
بیند همه صفات نفس و القاءات اوست و اگر
مرائی بیند صفت ریا و کذب و حیله باشد در معامله
اگر کافر بیند صفت غضب و رنجیدن و غم باشد

اگر کسی

اگر کسی را خفته بیند صفت غیبت و دشمنی و عداوت
باشد در حق آنکس یا در خاطر گذرانیده یا کرده
باشد اگر کسی را خسته بیند صفة عدم محبت و
بی اعتقادی خودش باشد درباره آنکس اگر غلامان
سیاه بیند صفت نفس و غضب و ملالت باشد
اگر خود را بیند که دست ندارد و یا دستش بریده
اند صفت قطع طمع باشد اگر بیند که خودش سر ندارد
بغایت رنجیده باشد از کسی یا رنجد بیند که دندانش
افتاد صفت قطع طمع یا موت یکی از اقربا یا احبا
باشد اگر ریش بزرگ بیند صفت حرمت باشد اگر
تراشیده یا بر کنده یا ریخته بیند صفت بی حرمتی و بی عزتی

وبی اعتباری باشد اگر دستار یا اسکف از سرش
افتاده بیند صفت صد خفت و شرمساری باشد اگر
جامهای لطیف نو پوشیده بیند صفت تقوی و غسل
بدن و طهارت باشد اگر جامهای سفید بیند صفت
دفع ملالت باشد از خاطرش اگر جامهای چرکین
بیند صفت ملالت خاطر باشد اگر بیند که جامه
میشوید صفت دفع ملالت باشد از خاطر خودش
اگر بیند که میان می بندد صفت اقدام باشد بامری
از امور دنیا اگر بیند که کپنک پوشیده باشد صفت
ملالت باشد اگر بیند که پوستین پوشیده باشد
صفت پریشان و تفرقهٔ خاطر باشد اگر سیس وکیک

بیند صفت ماسوی و غم باشد اگر سر تراشیده بیند
صفت دفع ملالت باشد اگر کسی اهل نفس باشد و در
هوا می پرد صفت عشق مجازی یا هوای نفسانی یا مشتاقی
باشد اگر اهل نفس یا فاسق بیند که در هوا پرید و
و رفت بر بالای عرش نشست صفت عرش نفس خودش
باشد که بنهایت مراد نفسانی رسیده باشد اگر اهل
فقر بیند صفت ترک علایق و عوایق و همت عالی باشد
اگر بیند که پای برهنه است صفت قصور وضو یا بی
طهارتی باشد اگر بیند که برق می بارد صفت فسردگی
خاطر باشد اگر بیند که تگرگ [illegible] می بارد صفت سخنان
سرد باشد که شنیده باشد اگر بیند که باران می بارد

صفت ملال باشد اگر بیند که سیل می آید صفت
قهر باشد یا دشمنی یا شخصی بغایت غضوب اگر بیند
که آبیست تیره صفت غضب و پریشانی خاطر باشد
اگر بیند که آبیست صافی صفت صفای خاطر باشد اگر
دریای صافی بیند صفت صفای خاطر باطن اگر بیند
که دریایی اشامید صفت مشرب عمیق و ادراک حقایق
و توحید باشد اما آتشها بانواع اند آتش عشق و آتش
شوق و آتش ذوق و آتش وجد و آتش جوع و آتش
حرص و آتش غضب و آتش شهوت و آتش فسق اینها همه بقرینهٔ
مقام معلوم میشود چون مرشد محل شناس باشد

باب دوم در بیان حیوانات

اسب صفت نماز

باشد اما اسب سفید صفت نماز روز باشد و اسب
سیاه صفت نماز شب باشد و گاه باشد که اسب صفت
دولت و گاه باشد که صفت مراد باشد اگر استر بیند
صفت سنت باشد اگر خر بیند صفت شهوت نکاح
و احیانا صفت نافله باشد اگر فیل بیند صفت تحمل و طاقت
باشد یا صفت خلافت یا شخصی جلفی اگر شتر بیند
صفت اسلام و تسلیم باشد اگر جهاز و بار داد باشد
صفت قوة اسلام و اگر در قطار باشد صفت سنت
و جماعت و اگر مست باشد صفت عشق و یا جذبه
و یا شوق و یا شکر و یا عاشق و یا مشتاق باشد اگر
گوسفند سفید فربه بیند صفة قوة اسلام باشد و ا

واکر کلاغ بیند صفت ضعف اسلام آنکس باشد اکر بز
بیند صفت نفاق باشد یا صفت جربزیت یا منافقی
اکر بچه نخجیر بیند صفت وحشت باشد از اوصاف
کمال واهل کمال اکر کاو بسیار بیند صفت معاش عالم
باشد یا اطوع متلونه در خاطر کذراینده باشد اکر
کاو لاغر بیند صفت قلت معاش باشد اکر کاو فربه
بیند صفت کثرت معاش باشد اکر کاو بیند صفت شر
طعام باشد اکر کاو پیر بیند صفت طعام بسیار خوردن
باشد اکر کوساله بیند صفت اشتها باشد و فکر
طعامی که آرزو بوده و هنوز نخورده اکر شتر مرغ
بیند صفت کاهلی و بی حاصلی باشد اکر کودخر بیند صفت

وحشت باشد از مردم و فرار از نکاح اکر کاومیش
بیند صفت خوردن بسیار باشد واحیانا صفت
بی طاقتی در سرما و کرما اکر بیند که کاو در پی او
می دود یا شاخ برو میزند و او را میرنجاند صفت
طعام خوردن بسیار باشد که از آن متأذی شده
باشد **باب سیم در بیان طیور** سیمرغ
صرف همت بتجلیات ذاتی و فنا فی الله رسیده
بعالم لاهوت طاووس صرف همت بر ریاضات
و مجاهدات و طور خفی از اطوار دل یا مراتب جبروت
هما صرف همت بسلطنت صوری یا معنوی
و عزلت و قناعت تام دال صرف همت بر ریاست

عقاب

وسرداری قوی مرغ ممتست باموری ملکیه وضبط
مملکت صوری باشه مرغ ممتست بوغایت اسلام
وهرچه بدان تعلق داده چرغ مرغ ممتست باموری
شریعت وتعلیم آداب آن شاهین مرغ ممتست باموری
طریقت وارشاد سالکان راه حقیقت باز مرغ
ممتست باموری عالیه روحانی ودعوة قابلان
کمال ومعانی قمری مرغ ممتست باذکار اطوار
دل وصفای خاطر موسیچه مرغ ممتست بقناعت
وموانست ومواظبت بوذکر وعبادت ومرغ
ومرغابی فاخته مرغ ممتست بطاعت وتصفیه
وذکر دل بلبل مرغ ممتست بعشق وسماع وعلوم

موسیقی بوتیمار مرغ ممتست بتقلیدات واستبعاد از توحید
ومعارف تذرو مرغ ممتست بمال حلال وراستی
قلیواج مرغ ممتست بطلب دنیا ومال لکلک مرغ
ممتست بحصول مال وجاه صعوه مرغ ممتست
باموری شاقه فوق الطاقه وخفته ونی خرذکی کوف
مرغ ممتست بذکر وسهر وطلب ویرانی وخرابی
وانزوا از خلق کلنگ مرغ ممتست بکسب حلال
وتجارت وضیافت وطعامهای خوب طوطی مرغ ممتست
بتقریر معارف وتعلیم وتعلم علوم طریقت وحقیقت وفصاحت
وبلاغت سار مرغ ممتست بفصاحت وتعلیم علوم
ومعارف هدهد مرغ ممتست بارسال رسل

وپیکان وقرب جستن باسلاطین ظاهر یا باطن
واصلاح ذات البین تیهو صرف همتست بحیل در معاش
کبک صرف همتست بامور معاش وفکر حلال خوردن وعلو
مرتبۀ جستن بوم صرف همتست بدنیا واستبعاد
از اولیاء واهل اسلام وفکر خرابی وهلاکت خفاش
صرف همتست بتقلیدات قشریه وفکر اعتقادات رسمیه
واستبعاد از حقایق واهل تحقیق ماهی صرف توجهست
بشعری که بتوحید ومعرفت آمیخته باشد قاز صرف همتست
بغل تن بط صرف همتست بغسل جامه ووضو باقی مرغان
آبی همه صرف همت اند بطهارة نفس از مناهی یا طهارت
دل از ملاهی وفکر اشعار ومسایلی که بطهارت وحدت
ازلون

ازلون کثرت تعلق دلبستگی باشد کرکس صرف همتست بمال
وجاه دنیا عکه صرف همتست باتردد خاطر در امور دنیا
زاغ صرف همتست بامور خسیسۀ دنیا کلاغ صرف
همتست بامور دنیا کبوتر صرف همتست بمناکحت یا قاصد
یا ارسال رسل یا ذکر دل یا استماع ذکر دل عصفور صرف
همتست بمناکحت اقارب وادانی وفکر تقویت شهوت
وقوۀ شهوت خروس صرف همتست بشهوات وفکر نکاح
ماکیان صرف همتست بامور دنیه وفکر معاش وتردد
خاطر **باب چهارم در بیان حیوانات سبع**
اگر شیر ببیند صفت عجب یا غلظت طبع یا صفت غضب
یا غیرت یا معجب بالرای باشد وگاه باشد صفت شجاعت

یا شخصی شجاع باشد اگر ببر بیند صفت شجاعت یا ظفر
یا کبر یا شجاعی یا مظفری یا کبیر الشانی باشد اگر گربه
صفت حقد یا شخصی حقود باشد اگر سگ بیند صفت
غضب باشد یا شهوة حرام یا ظالمی غضوب یا فاسقی
شهوانی یا طالب متاع فانی اما سگ ماده البته صفت
شهوت باشد یا فاسقهٔ زانیه یا فاسق زانی یا شخصی
بغایت بد اخلاق اگر گرگ بیند صفت طمع یا قطع طریق
یا طامع یا دزدی باشد اگر کفتار بیند صفت خیانت
پنهانی باشد یا بهتان یا افترا یا غرور یا شخصی که یکی
از اینها موصوف باشد اگر شغال صفت لجاج یا غیبت
یا سرقه یا خسیس دزدی یا غیبت گوئی یا تشنیع یا لجوجی

یا متنبی باشد اگر خرگوش بیند صفت حیله باشد
یا شخصی بغایت محیل اگر روباه بیند صفت مکر
باشد یا شخصی بغایت مکار اگر حمدونه بیند صفت
تقلید شخصی باشد در افعال واقوال وحرکات
وسکنات ودر طاعات وعبادات اگر خوک بیند
صفت دیوثی وبی غیرتی باشد یا صفت اباحت
یا صفت ارتداد یا شخصی که یکی ازین صفات موصوف
باشد اگر خرس بیند صفت جرات باشد در فسق
وفجور ومعاصی کبیره یا شخصی ناپاک بی باک در مناهی
اگر یوز بیند صفت غیظ یا جبن یا تهور یا خودرا شجاع
نماید ولاف زند اگر پلنگ بیند صفت تکبر باشد

یا شخصی متکبّر اگر راسو بیند صفت فساد پنهانی
یا شخصی مفسد **باب پنجم در بیان حیوانات ارض**
اگر اژدها بیند صفت ناموس دنیا باشد یا شخصی
که ناموس دین ندارد و طالب ناموس دنیاست
اگر مار بیند صفت دنیا باشد یا صفت شهوت حرام
که بغایت شنیع باشد یا شخصی مرائی اگر کلمه بیند صفت
سمعه باشد اگر جعل بیند صفت آلودگی دنیا باشد
یا شخصی که بدنیا آلوده باشد امّا از مردم اراذل
باشد اگر کژدم بیند صفت بخل باشد یا بخیلی که در بخل مفرط
باشد اگر زنبور بیند صفت حسد باشد اگر کیک بیند صفت
بخل مفرط باشد اگر خار پشت بیند صفت فرار و اختفا

باشد

باشد جهت دفع مضرت اگر لاک پشت بیند صفت اهتمام
باشد در امری از امور دنیا اگر عنکبوت بیند صفت دهی باشد
و بی ثباتی و بی اعتباری اگر ملخی بیند صفت شکوه باشد
اگر پشه صفت نمه باشد اگر مور بیند صفت حرص باشد
در جمع مأکولات اگر موش بیند صفت حرص باشد در جمع
اموال یا حریص صاحب مال یا حریص در مال اگر بوزق
بیند صفت فسوق لفظی باشد یا الحادی یا ملحدی یا مباحی
باب ششم در بیان نباتات اگر بادام
بیند نتیجهٔ علوم باطن باشد اگر جوز بیند نتیجهٔ علوم ظاهر
باشد اگر پسته بیند نتیجهٔ علوم ریاضی و موسیقی باشد
اگر عنب بیند نتیجهٔ نماز و احیانا نتیجهٔ ذکر باشد اگر دوشاب

ببیند نتیجهٔ طاعتی باشد که از سر حضور گزارده باشد
اگر سرکه ببیند نتیجهٔ مشقت که از طاعت و عبادات
و غیره کشیده باشد اگر شراب ببیند نتیجهٔ عشق
و محبت و مستی باشد اگر خربزه [redacted] ببیند نتیجهٔ کلمهٔ
توحید باشد اگر خیار ببیند نتیجه فرحی باشد که بسبب
پسندیدن حالی از احوال خود در خاطر آید باقی
سبزوات همه صفت خودپسندیست اگر هندوانه
ببیند نتیجهٔ ذکری باشد بفسردگی گفته باشد یا غلبهٔ رطوبت
باشد اگر بویهای خوش ببیند نسیم عنایات ازلی باشد که
بواسطهٔ محبت بمشام جان مشتاقان جمال و روندگان بادیهٔ
کعبهٔ وصال رسیده باشد اگر اثرها زر و دیباچین ببیند نتیجهٔ

اذکار

اذکار و عباداتیست که از سر ذوق و حضور بجای آورده
باشد اگر انار ببیند صفت حقایق و معارف باشد باقی
میوها باجمعهم اگر رسیده باشنده نتیجهٔ اذکار و طاعات
و عباداتیست که از توجه تمام صفای قلب بجای آورده
باشد اگر نارسیده و بی لذت باشد از بی رغبتی و بی
حضوری بجای آورده باشد اگر گندم و جو و برنج
ببیند نتایج ادیان و مذاهب و فرایض باشد اگر نخود
و ارزن و جاورسی و ذرت ببیند نتایج سنن و آداب
شریعت و طریقت باشد ابنای چنین واقعات را بغایت
معبر کامل باید که تعبیر کند باعتبار دانائی اگر سبزه ببیند
زمین وجودی بلند که بسبب آب طهارت و عبادت و تقوی و ذکر

در عالم مثال معتبد نتایج آنها بظهور آمده باشد اکر
هوای کرم بیند حرارتی باشد که بسبب ذکر یا مرضی بر مزاج
او غالب شده باشد اکر هوای سرد بیند صفت فسردکی باشد
که در خاطر وی آمده یا رطوبت بر مزاج وی غالب شده
باشد اکر هوای معتدل نتیجهٔ صحت بدن و اعتدال مزاج
باشد اکر زنجبیل و بزباذ و قرنفل و دارچینی و جوز
و ابنای چنین دارهای کرم بیند همه نتیجهٔ حرارتیست
و یبوستی که بواسطهٔ ذکر یا مرضی بر مزاج وی غالب
شده باشد اکر زعفران نتیجهٔ فرحیست در دل او پیدا
شده باشد اکر سیر و پیاز خام بیند صفت
خبث کفتن و عیب و فحش و کراهیت باشد اکر مطبوخ

بیند صفت نهی منکر و منع کردن باشد از افعال و اقوال قبیحه
اکر کلم خام بیند صفت مداهنت و مسامحت باشد و اکر
مطبوخ بیند صفت نصیحت و محبت و شفقت باشد اکر
چغندر خام بیند صفت برودت کلام باشد اکر مطبوخ
صفت ملایمت کلام باشد اکر کزر خام بیند صفت عناد
باشد یا صفت رجولیت اکر مطبوخ بیند صفت ملاطفت
باشد یا قوهٔ پشت و کرده اکر شلغم خام بیند صفت
ضعف و زبونی باشد اکر مطبوخ بیند صفت تواضع
و مسکنت باشد اکر ترب بیند صفت استخفاف و اهانت
باشد و اکر چنکلهای بسیار بیند صفت ناقابلی
و تشاوش خاطر و اخلاق ذمیمه باشد اکر درخت خشکی

بیند صفت عدم ادراک واجتناب از اهل معرفت وکمال
وعدم قابلیت فیض باشد اگر چوب خشک بیند صفت
باشد در امور دنیا واگر دو پاره بیند دو نیت کرده
باشد واگر سه پاره بیند بر همین قیاس کند اگر تختهای
خوب وهموار بیند صفت قابلیت وملائمت طبیعت باشد
اگر کشتی بیند صفت شریعت وطریقت باشد اگر پل
بیند صفت شریعت باشد اگر بیند که یک چوب را پل ساخته
وبر آنجا میکذرد صفت ضعف شریعت وطریقت وبی
وبی ثباتی وبی اعتباری باشد باب هفتم دربیان
جمادات اگر خانهٔ تاریک بیند صفت
کدورت باطن باشد از لقمهٔ حرام یا از ادخال یا از امتلا

اگر خانهٔ ملون بیند صفت حب مال وجاه باشد اگر خانهٔ
پر وحشت بیند وترسناک صفت فساد اعتقاد باشد
اگر خانهٔ بیند که می سوزد وهر چه درون آنست همه سوخت
صفت غضب باشد که غلبه کرده چنانک عقل زایل شده
باشد اگر خانهٔ بیند تاریک وسوراخهای تنک دارد
وراه بیرون رفتن نمی یابد صفت کثرت طعام خوردن وا
وادخال وامتلا باشد اگر بیند که آتش خانه را می سوزد صفت
ظلم باشد اگر بیند که جامه را می سوزد صفت فسق باشد اگر بیند
تن وی را می سوزد والم می رسد صفت کفر باشد اگر کوه بلند
بیند صفت انانیت وهستی باشد واحیانا طلب علو ومرتبهٔ
تواند بود اگر دشتها وزمینهای خشک ناهموار بیند صفت

ناقابلی و درشتی طبیعت باشد اکو سنکهای بسیار
و بزرک بیند صفت سختی دلی و بی رحمی باشد
کیمیاکری صفت تربیت سالکان و تبدیل اخلاق
باشد اکسیر صفت مرشدیت و معرفت و قابلیت باشد
توتیا صفت [illegible] و جس خوکس ظاهر باشد نوشادر
صفت جوع و اصلاح طرفین و ملایمت باشد قلعی صفت
لینت طبع و مداهنت و تملق باشد سرب صفت کسالت
و مساهلت باشد مس صفت استعداد سلوک و مشرب
باشد اما تنقیهٔ مس صفت تزکیهٔ نفس باشد از کدورت
رسوم و عادات نفط صفت عشق مجازی باشد نمک
صفت آداب و ترتیب و تواضع و خشوع و ذوق و مروت

و مرجا مقبول باشد زاج صفت حقد و حسد و بغض باشد
کج سوخته و کوفته و بیخته صفت نفی خواطر و ثبات قدم بر
بساط عبودیت و کسر نفس و صفای باطن باشد کج خام
صفت تعطیل و بی حاصلی باشد آهک سوخته و کوفته صفت
مواظبت و مداومت ذکر و قابلیت باشد آهک خام صفت
قساوت قلب باشد سنک چخماق صفت قابلیت باشد
سنک سرمه صفت مجاهدت و ریاضت باشد مرداسنک
صفت ترک تنعم و قناعت باشد حجر التبور معرفت لفظی و تقوی
علمی باشد مقناطیس محبت و مناسبت و مخالطت و ملایمت
باشد سنک یرقان مخالفت نفس و هوا باشد جنی معرفت یقینی
حقایق عیانی باشد سبب قوة حوصله و طاقت ریاضت باشد

پازهر توبه وانابت ونفرت از مناهی باشد مینا دقت فهم
وصفای ذهن باشد زجاجه رقت قلب واقتباس نور تجلی
وسکر ولطافت طبع وادراک باشد الماس فراست وغیرت
وقوت باشد کهربا ریاضت وضعف ومناسبت باشد
عقیق شجاعت وکرم باشد یاقوت عدالت وحقانیت باشد
فیروزه طاعت وعبادت واطاعت باشد لاجورد ورع وتقوی
واجتناب از مناهی باشد زمرد عفت وپاکی باشد بلور حکمت
طبیعی وخفت وشاعریت واحیانا انابت باشد لعل حکمت الهی
ومحبت حقیقی وتقرب ونفیس وعزت باشد مروارید حقایق توحید
وصفای باطن ومشرب عمیق وادراک معارف باشد زر صفت
اخلاص وراستی باشد نقره صفت صدق وکلت کفتار باشد

وگاه باشد که لعل ویاقوت وعقیق صفات دل باشند وکهربا
صفت سر باشد وزجاجه متلونه صفات اطوار دل باشند ونقره
مسکوک شهرت ورواج باشد وزر وقار وتمکین وعزت باشد
اما کوزه وکاسه ونیم کاسه صفات قلت ادراک وعدم مشرب
حقایق وفنی اعتباری ودون همتی باشند خم وخمخانه صفت
مشرب وادراک وقابلیت فیض باشد زمین سخت وپاک صفت
قوه بدن وقابلیت تربیت باشد زمین نرم صفت ضعف
بدن باشد خاک نرم صفت تواضع ومسکنت وعدم انانیت
واطمینان نفس باشد ریگ نرم صفت متابعت واطاعت باشد
وگاه صفت تردد وتلون وفنی ثباتی باشد والمعتبر عینا ما کما یلیق
بحال السالک بدان ای عزیز که بیقین وقت می باید دانستن که
در

عنه عم ان لکل شیء قلب وقلب القرآن یس من قرأ یس غفر الله له واعطی من الاجر کانما [illegible] شیء وعشرین م...
فاذا قرأ یس نزل الله بکل حرف منها عشرة الملک ... یقومون بین یدیه صفوفا یصلون علیه ویستغفرون له
ویشهدون غسله ویتبعون جنازته یصلون علیه ویشهدون دفنه وان مسلم قرأ یس وهو فی سکرات الموت لم یقبض
ملک الموت روحه حتی یجیئه رضوان بشربة من الجنة یشربها وهو علی فراشه فیقبض روحه وهو ریان ویمکث فی قبره وهو ریان
ولا یحتاج الی حوض من حیاض الانبیاء حتی یدخل الجنة وهو ریان

ابتداء یوم از طلوع شمس است وانتها تا غروب وابتداء لیل
از غروب شمس است وانتها تا طلوع پس ابتداء طلوع تا ابتداء
غروب ووسط تا وسط وانتهاء طلوع تا انتهاء غروب جمیع
باید کردن وبدین ترتیب بتعیین وقت حکم باید کرد بدان
ای عزیز که مقصود از ذکر چهار ضرب نفی ماسوی الله است
وآن ضروب اربعه اشارتست بعناصر اربعهٔ تعیین سالک پس
می باید که بهر ضربی از ضروب اربعه که متوجه شود عنصری از عناصر
اربعهٔ تعیّن خودش از لوح دل محو شود تا غایتی که هیچ
اثر نماند چرا که منشاء جمیع ماسوی الله تعین سالک است
واو نیز اوست که حجاب او شده است واز خودی خود آن
او نیز او محجوب مانده شعر حجاب چهرهٔ جان می شود

غبار تنم خوشی آن زمان که ازین چهره پرده بر فکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست روم
بگلشن رضوان که آن بود چمنم عیان نشد که چرا آمدم کجا
بودم دریغ ودرد که غافل ز کار خویشتنم چگونه طوف
کنم در فضای عالم قدس چو در سراچهٔ ترکیب تخته بند
تنم تعین سالک بمثابهٔ دواتست وترکیب عناصر مرکب
وقلم عبارت از خیالات متعددهٔ اوست که در هر زمانی
صد هزار نقوش ماسوی الله بر تختهٔ دل می نویسد شعر
همه این صورت غیر از من ونست که این بر سینهٔ جان می
ونست وتو چون نماند در میانه چه مسجد چه کنشت چه دیر
خانه اینجا سر آیت واذکر ربک اذا نسیت آشکاره شود

یعنی از حضرت رب الارباب خطاب امر در رسید که ذکر کن
خود را هرگاه که از جمیع ما سوی الله فراموش کنی و از جمله
ما سوی الله یکی بتعیین سالک است چون چنین ذکر بجای
آوردی هر آینه ندای آیت اذکرونی اذکرکم بسمع جان بشنوی
وحقیقت حدیث من تقرب الی شبرا تقرب الیه ذراعا بر تو
معلوم گردد **شعر** نقد هستی محو کن در لا اله، تا به بینی دار
ملک پادشاه، غیر حق هر ذره کان مقصود تست، تیغ لا بر
کش که آن معبود تست، گرچه الا گفتی ای نادان نه اوست
هرچه در فهم تو آید آن نه اوست، نفی اثبات از برای گره است،
هر چه گم ... در دین معنی به است لا و الا از دفتر بر
نوایش، این جهان و هر تست آراسته باشی، لا که عرش

[illegible]

ورکر

وفرش را برهم زنند، از فنا سوی بقا ره میزنند لا تو از تو جدا
ییهای دهد، با خدایت آشنائیها دهد لا نهنگی قلزم
توحید تست، این بشارت از نبی تجرید تست، لا چو
در وحدت رسد الا شود، آن الف بالا سی ازین پیدا
شود لا چو الا گشت در راه یقین، آخر و اول ترا گردد یقین
لام لا بود تو آمد بی شکی، نفی خود کن تا نماند جز یکی چون
تو خود را از میان بر داشتی، قصر ایمان را در بر افراشتی
در شهادت چون در دست آید قلم، بر تو از نام عالم زن علم
نفس تست آلوده حرص و هوا، در طهارت کن بدریای فنا
و مراد از ذکر دم گرفتن آنست که دل در میان بیه محبوس
و محجور مانده حرارت ذکر دم گرفتن آنرا می گدازد و قساوت قلب

محو می کند وصدا دران سوزخهای دل می افتد وباواز

بلند ذکر می کوید چنانکه همه کسی استماع می کنند ومرشدان

کامل ومکمل آنها انه که دلهای زندهٔ بیدار صحیح بینا وشنوا و

دانا وکویا دارند اهل دلان عبادت ازچنین کسانند کما

ورد فی شان نبینا ماکذب الفواد ما رای ولام لا عبارت

ازتعین سالکست که بالف احدیت متصل است وانانیت

لام لاست که اورا ازالف احدیت محجوب کود اینست وآیهٔ

ونحن اقرب الیه من حبل الورید شاهد این معنیست شعر

تو مرا مونس وروان بودی ، لیکن ازچشم من نهان بودی

ازتو می یافتم خبر بکمان ، چون شدم بیخبر عیان بودی جانم

اندر جهان ترا می جست ، تو خود اندر میان جان بودی

عجب سریست که ازو بتو نزدیکتر چیزی نیست واز تو باو

دورتر چیزی نیست بیت حجاب نیست این هستی

موهوم ، که مرکز نور با ظلمت بهم نیست اما الا که اشارت

باثبات الوهیت است والف اول الا اشارتست بذات

والف ثانی الا اشارتست بصفات ولام لا اشارتست

بتلوین اول ولام الا اشارتست بتلوین ثانی لام اول ازان

ناقصانست ولام دوم ازان کاملان ولام الا که اشارت

بانسان کاملست که جامع جمیع مراتب قوس اول وقوس

ثانیست شعر تو کان گوهر کافی وگوهر نونی چه کافی

ونون که زکاف وز نون تو افزونی محیط کنبد دوارا

تویی مرکز صفای صفهٔ اسرار را تو [redacted] السونی

حاشا که بود بازی در راه مسلمانه
تو در رقص طلب کردن کفر است نه ایمانه
کر رقص روا بودی پیغمبر ما کردی
یا عمر یا عثمان یا حیدر یا شاه نه

طبع لطیفکله شغل کرم مرتب
مه رخ بتیکله زلف سحر معنبر
حکم کله دال عالم امر کله لام آدم
دادکله روح سرور لعل کله [illegible] دلسط
چون صفحهٔ جوهر سیمی کبی کمی بیانه
نخوت اندی بو صفحه ن آفاق سیر ریز
نقش جبین نظیف لخش تب تیغ تیز صفحه
سیحزاد دستی ای [illegible] کره دادعدوی
اوتون کرکه کره کلسوه دار سبحه

درین مخزن لاهوت را که کون و مکان نداشت طاقت دیدار آن
تو مدفونی ز دور دایره کو سوی مرکز این باز بینی شود
که ز من وصف و وهم بیرونی اینجاست آیه هو الاول والا
والآخر والظاهر والباطن بر تو ظاهر کرده بدان ای
عزیز که بنای فقر چهار طایفه بر چهار قسم است اول خدمت
دوم عزلت سیم خلوت چهارم صحبت قسم اول
آنست که اول مرشد کامل و صاحب کمال می باید که در فقر تمام
باشد یعنی در عالم آفاق و در عالم انفس حاکم و متصرف باشد
چنانکه یک دقیقه از وی فوت نشود سنریهم آیاتنا فی
الآفاق وفی انفسهم در شان این چنین کسان نازل
شده است انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال

فابین

خلقته لیس لها اشتراک المنطق والجاریة والشواک

خافل اولمه ذکر حقدن ای کوکل بیتا نام یکن تحت التراب

فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان در حق این
طایفه است یعنی بدرستی و راستی ما که خداوندیم عرض کردیم
امانة خود را بر آسمانها و اهل آسمانها و بر زمین و اهل زمین
و بر کوهها و اهل کوهها ابا کردند از برداشتن آن و ترسیدند
از آن و انسان برداشت آن بار امانة را اینجا امانة عبارت
از جامعیت است که مر انسان کامل را حاصل است و آن
مکاشفات و مشاهدات و معاینات و مراتب سبعهٔ قلبیه
که آن لسانی و نفسی و قلبی و سری و روحی و خفی و غیب الغیوب است
و تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتیست و موقف
حقایق توحید علمی و عینی و حقی است امانة عبارت از
چنین جامعیتست و از مضمون این آیه معلوم و مفهوم

میشود آنهاکه بار امانة را بر داشتند انسان عبارت
از اینها نست و آنهاکه بر نداشتند در دایرهٔ انسان
نیستند **شعر** ذمن جان پدر این پند بپذیر، برو فتراک
صاحب دولتی گیر، که قطرهٔ تا صدف را در نیابد نگردد
گوهر و روشن نتابد، پس بر طالب صادق اول واجبست
که خود را بچنین صاحب کمال کالمیت فی ید الغسال
بسپارد تا وجود محدثات او را باب توبه و انابت و مخالفت
نفسانی از معاصی مناهی و ملاهی پاک کرده اند **بیت**
کمال از صحبت مردان توان یافت، در از دریا و لعل از کان
توان یافت، دلا در صحبت اهل صفا باش، چو صحبت
یافتی اهل وفا باش، بعد ازین لایق عزلت شود **قسم دوم**

می تراشد خط مشکین را ز روی همچو ماه
ملک خوبی را بضرب تیغ می دارد نگاه

عزلت عزلتست و حقیقت عزلت کردن حواس است باختیار
چنانکه عرک انقطاع وانزوای اختیار واقع خواهد شد در
حال حیات حسی اختیار کند **بیت** در حیات حسی آخر
شود و لیکن بنود حیات جاودان کز فنای دوران واصل
عزلت عزل کردن حواس بود بخلوت **قسم سیم**
خلوتست و هر که خلوتی باشد چهل شبانه روز نمی باید
خفتیدن و بهیچ چیزی تکیه نمی باید کردن و حیوانی نمی باید
خوردن و معنی خلوت عبارت از خلوتست یعنی خانهٔ
دل را از هرچه غیر حقست خالی می باید ساخت و استمداد
همت از مردی می باید خواست و از کثرت در خلوت خانهٔ
وحدت می باید گریخت تا آن صاحب کمال باب ولایت هستی

از خدا جوییم توفیق ادب
بی ادب محروم شد از لطف رب
بی ادب تنها نه خود را کرد بد
بلکه آتش در همه آفاق زد

موهوم اورا از خبایث حجابیات بیکانکی پاک بشوید و
وآینهٔ دل اورا از زنکار غیریت بصیقل ذکر و نفی ماسوی
الله بزداید و دل او را جام جهان نمای سازد شعر
جام جهان نمای من غیر تو نیست ای دلا غیر ترا کجا بود
وسعت حق ذو العلا کعبهٔ حقیقی دل انسان کاملست
پس آنها که صاحب دلانند حاجی حقیقی ایشانند حدیث قدسی
این معنی بیان می فرماید حدیث لا یسعنی ارضی ولا سمائی
و وسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی مولانا جلال الدین
رومی قدس الله سره می فرماید ابلهان تعظیم مسجد می کنند
در جفای اهل دل جد می کنند آن مجازست این حقیقت
ای خران نیست مسجد جز درون سروران بعد از تحصیل

جامعة الرياض المكتبة المركزية قسم المخطوطات

[illegible]

این حالات و مقامات مذکوره لایق صحبت می شود قسم
چهارم صحبت است و معنی صحبت مناسبات صوری
ومعنویست که با شیخ یافته باشد و افعال و احوال و
ومراتب مقامات که دیده باشد بتکرار بر شیخ عرض کند
وتعبیرات و تاویلات که استماع کرده باشد و کند
بپرسد و بداند و عالم آفاق و عالم انفس را با یکدیگر
تطبیق و تحقیق کند بعد از تحقیقات این مقدمات
استفاده کند اکر استادت الهی رسید مرید را اجازهٔ
ارشاد دهد و اکر نرسید مقید نشود بیت
صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام ناتمامان جهان را
بکند کار تمام ایزد تعالی اقدام نیات طالبان مطالب

طواف کعبهٔ دل کن اگر دلی داری
دلست کعبهٔ معنی تو گل چه پنداری
هزار بار پیاده طواف کعبه کنی
قبول حق نشود گر دلی بیازاری

رباعی
سر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن نغز که گفتی که شنودی
گر باد نبودی که سر زلف ربودی
رخسارهٔ معشوق بعاشق که نمودی

دریغ در دکه تا این زمانه ندانستم / که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق
دلی خوش است و مال عزیز است تو تبرک / بیکی رفیق بهمه چیزی مقدم است

مطلب لقا و سالکان مسالک منازل ملاء اعلی را
بر سجاده ظاهر شریعت مصطفوی و باطن
طریقت مرتضوی ثابت و راسخ کرداناد و سلطنت صوری
باسلطنت معنوی مردوق حضرت خداوندگاری باد
و شجره وجود شریف او را در باغ سلطنت و کامرانی
از باد خزان نکبات حوادث ایام سالهای بسیار در پناه
عصمت محفوظ و مصون داراد بحرمت نبی اولیائه
من الاقطاب والافراد تمت بعون الله وحسن توفیق

شراب را چه کنم زانکه احمق بخورد / زبان تراز در عوض نهند دستار بر تیغ و طراق

۱۰۶

ولدت ابی من قبل امی و انما / ونکحتها ایاه حین توالدی
الاب العقل الاول والام الطبیعة وام الام والولادة الظهور والنکاح الاقتران
وقد خال عمی انتی ابن اخته / الم یدر انی جدام الموالدی
فالعم هو العقل الثانی والموالید العقل والنفس والجسم وامها الحضرة الالهیة وجد امها النفس الرحمانی
وانی اب الاباء قبل بنوتی / لهم وهم فی نشاتی ولا یدری
الاباء العقول وابوهم نفس الرحمانی والبنوة التعین العنصری فانهم اولاده فی النشاة الاولی
وکنت ابا للامهات وحدها / وبعلی عرسی ان فهمت مقاصدی
الامهات النفوس وابوها العقل وجدها التعین الاول وهو حقیقة الانسان الکامل
بلا ذاحقت النظر تزوجت الانفس فان مرتبتک الوجود المتعین بالتعین الاول
والتعین لیس بزاید علیه بل هو نفسه فانه بنفسه متعین وفی التعین فافهم

ایا سنه بالکیه اوزنا ملق اوچ لیدر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق السموات والارض وجعل الظلمات والنور ثم الذین کفروا بربهم یعدلون

در پردهٔ اسرار کسی را ره نیست
زین تعبیه جان هیچ کس آگه نیست
جز سینهٔ خاک هیچ منزلگه نیست
فریاد که این فسانه کوته نیست